

شناخت واژه‌ها

بخش ۱

۱) درست خواندن واژه‌ها

واژه‌های دو یا چند خوانشی

مثال: دَرَد / دَرْد / دَرَد / شِکوه / شُکوه / مُردم / مُردَم / مَهر / مَهر / مِهر

تکلیف این واژه‌ها را چطور روشن کنیم؟

از کجا بدانیم که با کدام خوانش تلفظ می‌شوند؟

برای رسیدن به جواب این سؤالات باید بخش بعدی کتاب را با دقت مطالعه کنید تا با خوانش درست و معنی دقیق این واژه‌ها آشنا شوید. اما قبل از آن باید به سه نکته زیر توجه کنید:

الف) نقش‌های دستوری

اگر کلمه‌ای اشتباه تلفظ شود، احتمالاً یکی از نقش‌های اصلی جمله را حذف کرده‌اید!

مانند: درد مست نادان گریبان مرد ...

اگر در مصراع بالا واژه مشخص شده را هر چیزی به جز دَرَد (می‌دَرَد: پاره می‌کند) بخوانید، جمله ناقص می‌شود، چون فعل ندارد.

ب) مراعات نظیر

اگر واژه «درد» با «شراب، میخانه، ساقی و کشیدن (نوشیدن)» و نظایر آن هم‌نشین شود، احتمال «دَرَد» بودنش بیش‌تر از دو کلمه دیگر است.

مانند: پیر میخانه چه خوش گفت به دُرْدی‌کش خویش ...

یعنی: پیر میخانه (مرشد = پیر عرفانی) سخن زیبایی به دُرْدی‌کش خود (مريد و شاگردش) گفته است.

(دَرْد: آن‌چه در جام شراب ته‌نشین می‌شود که البته تلخی و گیرایی بیش‌تری دارد.) / دُرْدی‌کش: در این‌جا:

مريد، شاگرد / کنایه از عاشق واقعی، زیرا سختی و رنج را تحمل می‌کند.

پ) معنا

اگر دو مورد بالا در شعر درست به نظر رسید، باز نباید خیلی مطمئن بود، زیرا این معنا است که در شعر اهمیت دارد.

مثلاً در بیت:

درد عشقی کشیده‌ام که مپُرس زهر هجری چشیده‌ام که مپُرس

اگر توجه کنید، می‌بینید که مصراع اول را می‌شود «درد عشقی» خواند و با «کشیدن (نوشیدن)» تناسب گرفت، از نظر وزنی نیز کاملاً درست است. پس مشکل کجاست؟ با کمی دقت بیش‌تر درمی‌یابید که «دَرْد» کلمه قانع‌کننده‌ای برای این شعر نیست، چون از نظر معنایی با مصراع دوم تناسبی ندارد. شاعر در مصراع دوم هجران و دوری را به زهری تشبیه می‌کند که توان گفتنش را ندارد. لذا مصراع دوم مفهومی غم‌انگیز دارد! حال اگر در مصراع اول آن کلمه «دَرْد» خوانده شود، از لذت و سرمستی سخن به میان آمده است که هیچ تناسبی با مصراع دوم ندارد. پس اگر بخواهیم از نظر معنایی بین دو مصراع پیوستگی لازم را ایجاد کنیم، آن واژه باید «دَرْد» تلفظ شود.

به یاد داشته باشیم که اشتباه خواندن یک واژه، حتی یک مصوّت کوتاه، می‌تواند یک آرایه به شعر اضافه یا از آن کم کند.



به همین دلیل اگر در بیت بالا «درد عشق» می‌خواندیم، یک اضافه تشبیهی به شعر اضافه می‌کردیم که حتی روح حافظ نیز از آن خبر نداشت، چه رسد به طراح کنکور!

◀ مثال دیگر:

من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

◀ دُرود / دِرَوْد؟ * گشت / کِشت؟

تلّظ صحیح «دُرود» با بررسی نقش دستوری آن به سادگی مشخص می‌شود. وقتی می‌گوییم: (هر کسی ... که ...) یک جمله هسته (پایه) داریم و یک جمله وابسته (پیرو) بنابراین به دو فعل نیاز داریم تا معنای شعر کامل شود و از آن جا که «دُرود» فعل نیست و معنای آن، جمله را مضحک می‌کند: (هر کسی آن سلام عاقبت کار که کشت!!!)، فعل «دِرَوْد = درو کند» را جایگزین می‌کنیم تا جمله از نظر دستوری درست باشد.

بنابراین با درست خواندن «دِرَوْد» نتیجه می‌گیریم که کلمه بعدی نیز «کِشت» است، زیرا با «درویدن = درو کردن» تناسب پیدا می‌کند و از نظر معنایی نیز منطقی به نظر می‌رسد: «هر کس در نهایت همان چیزی را برداشت می‌کند که کاشته است.»

◀ مثال آخر:

رستم از بند تو ای نامهربان نابردار بود اگر آزاد بود

* رُستم / رِستم؟

اگر در بیت بالا واژه مورد نظر «رستم = رها شدم» خوانده شود، اشتباه است زیرا با این خوانش نهاد فعل «بود» از جمله حذف می‌شود. به عبارت دیگر شعر از نظر دستوری اشکال دارد. اما اگر این واژه را «رُستم» بخوانیم، مشکل حل می‌شود. همه ما می‌دانیم که واژه «نابردار» ما را به یاد «شغاد» برادر ناتنی رستم می‌اندازد، همان ناجوانمردی که با غدر و نیرنگ برادرش را کشت. پس نوعی تناسب بین رستم و نابردار شکل می‌گیرد.

معنی بیت: حتی اگر رُستم که به پهلوانی و مردانگی شهرت دارد از بند عشق تو فرار کند به مانند برادرش نامرد و ناجوانمرد است.

پس عاشق واقعی هرگز بی‌وفا نیست.

◀ واژه‌های دو یا چند خوانشی ▶

درد (۱)	دُرْد: تهنشین ظرف شراب (۲)	دَرْد: پاره می‌کند (۳)
(۱) ای درد توام درمان، در بستر ناکامی	وی ^۱ یاد توام مونس، در گوشه تنهایی	
(۲) به درد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش	که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است	
(۳) درد پرده غنچه را باد بام	هزار آورد نغز گفتارها	
(۱) مهر: خورشید، عشق و محبت (۲) مهر: نشان	(۳) مهر: مهریه، کابین زن، صداق	
(۱) باده پیش آور که از عکس می و مهر رخت	در دلم گویی که صد خورشید تابان رفته است	
(۲) چرا مهر خموشی از لب گفتار بردارم ^۲	که روشن خانه‌ام، زین روزن مسدود می‌گردد	
(۳) پسر را نشانده پیران ده	که مهتر بر او نیست، مهرش بده	

۲. مهر از لب برداشتن: کنایه از سخن گفتن

۱. وی: در این جا، مخفف «و ای» است.

(۱) بِحَرّ: جادو	(۲) سَحَر: صبح‌گاه
(۱) ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی	ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
(۲) سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی	خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
(۱) حُم: ظرف شراب	(۲) حَم: کج و ناراست
(۱) روزگار عصیر ^۱ انگور است	خَم ازو مست و چنگ مخمور ^۲ است
(۲) خَمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	به قصد جان من زار ناتوان انداخت
(۱) پُر: متضاد خالی/ بسیار	(۲) پَر: پر و بال
(۱) عاشقان پر بی‌کس‌اند، از درد نومیدی میرس	حلقه را از شوخ چشمی جا برون در بود
(۲) محبت از مزاج عشق‌بازان کینه نپسندد	پر پروانه ممکن نیست گردد زینت تیری
(۱) رُستم	(۲) رَستم: رها شدم
(۱) من رستم کمان‌کشم اندر کمین شب	خوش باد خواب غفلت افراسیابشان
(۲) از غم هستی چو رستم ، غمگسار آمد به دست	چون گسستم رشته اغیار ^۳ ، بار آمد به دست
(۱) نیم: نیمه، نصف	(۲) نَیم: نیستم
(۱) نیم شرر ز عشق بس تا ز زمین عافیت	دود به آسمان رود، خرمن اعتبار را
(۲) خود تو می‌دانی نیم از شاعران چپلوس	کز برای سیم ^۴ بنمایم کسی را پای‌بوس
(۱) نیی: یک نی	(۲) نیی: نیستی
(۱) ز نیستان تعلق به صد هزار گره	نیی نرُست که گردد حریف آهنگم
(۲) آدمی باش و ز خرگی‌ران مترس	خر نیی ، ای عیسی دوران نترس
(۱) مَجاز: غیرواقعی	(۲) مُجاز: روا، دارای اجازه
(۱) به خدایی که هست محرم راز	ز آن‌چه گفتم یکی نبود مجاز
(۲) حکم‌والای تو بر هر چه کند امر، مطاع	رای زیبایی تو بر هر چه دهد حکم، مجاز
(۱) بردن: حمل کردن	(۲) بریدن: جدا کردن
(۱) شراب گرد کدورت نبرد از دل ما	چو دانه سوخته باشد، چه از سحاب آید
(۲) نبرد سر تاجداران کسی	که با تاج بر تخت ماند بسی
تذکر: واژه «نبرد: جنگ» را با این دو مصدر اشتباه نگیرد:	
نبرد پیش مصاف‌آموده ^۵ معلوم است	چنان‌که مسئله ^۵ شرع، پیش دانشمند

۲. مخمور: سرمست

۴. سیم: نقره، مجازاً سکه، پول

۱. عصیر: شیر، افشرد، عصاره

۳. اغیار: ج غیر، دیگران، بیگانگان

۵. مصاف‌آموده: جنگجوی باتجربه



گشتن (۱)	کِشتن: کاشتن (۲)	کشیدن: تحمل کردن (۳)
(۱) به کدام مذهب است این، به کدام ملت است این	که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی؟	
(۲) کشت جهان ز نشو و نما بازمانده است	آن دانه صرف برده که در خاک مانده است	
(۳) بَرَنَد از برای دلی بارها	کشند از برای گلی خارها	
(۱) مردم: مردمک	(۲) مردم: کشته شدم	(۳) مردم: آدم‌ها، انسان‌ها
(۱) غلام مردم چشمم که با سیاه دلی	هزار قطره بارد چو درد دل شمرم	
(۲) مردم بر آستان و نرفتم درون، کنون	خاکم نگر که باد بَرَد ز آستان درون	
(۳) مردم شهر، به یک چینه چنان می‌نگرند، / که به یک شعله / به یک خواب لطیف ...		
(۱) بَد: متضاد خوب	(۲) بَد: مخفف «بود»	
(۱) بی‌ادب تنها نه خود را داشت بَد	بلکه آتش در همه آفاق زد	
(۲) چنان بَد که ضحاک را روز و شب	به نام فریدون گشادی دو لب	
(۱) گُل	(۲) گِل	
(۱) بهار رشک بَرَد بر تو چون بیفشانم	به زیر پای تو گِل ‌های شعر نايم را	
(۲) دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند	
(۱) جَو: جست‌وجو کن	(۲) جَو: جویبار، رود	(۳) جَو: واحد وزن، گونه‌ای از غلات
(۱) به گفتار دانندگان راه جَو ی	به گیتی بیوی و به هر کس بگوی	
(۲) هر جَو ی که از چهره به ناخن کندم	از دیده کنون آب در او می‌بندم	
(۳) پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت	ناخلف باشم اگر من به جَو ی نفروشم	
(۱) روی: چهره، امکان	(۲) رَوی: بروی	
(۱) کی‌ام؟ شکوفه‌اشکی که در هوای تو هر شب	ز چشم ناله شکفتم، به روی شکوه دويدم	
(۲) روی و سینه تنگش بدری	دل برون آری از آن سینه تنگ	
(۱) بهشت: متضاد دوزخ	(۲) بهشت: ماضی ساده از مصدر «هشتن»: رها کردن، گذاشتن	
(۱) اگر تو روی نخواهی نمود روز قیامت	به دوزخم بَر از این ره، که من نه مرد بهشت م	
(۲) جز یاد تو بر خاطر من نگذرد ای جان	با آن که به یکبارهام از یاد، بهشتی	
(۱) می: پیشوند استمرار	(۲) می: شراب	
(۱) چون آهن آب داده اندر آتش	نرمی می کن دلا و سختی می‌کش	
(۲) جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم	یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم	
(۱) به: حرف اضافه	(۲) به: بهتر	
(۱) از در درآمدی و من از خود به در شدم	گویي کزین جهان به جهان دگر شدم	
(۲) اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم	و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک	

بخش

۲

معنی و کاربرد واژگان کلیدی در شعر

یکی از چالش‌های اصلی دانش‌آموزان در خواندن شعر و فهم آن، تلفظ واژه‌هایی است که در املا یکسان اما در تلفظ و معنا متفاوتند. در جدول زیر سعی بر آن است که با بررسی برخی واژه‌های مهم، این مشکل را مرتفع کنیم.

۱ راست: حقیقت / درست / صاف و مستقیم / سمت راست / دقیقاً

بر او راست خم کرد و چپ کرد راست دست راست صاف و مستقیم	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
راست به مانند یکی زلزله دقیقاً	داده تنش بر تن صحرا یله
ز حرف حق لب از آن بسته‌ام که چون منصور	حدیث راست مرا دار می‌شود، چه کنم؟ حقیقت - درست
صد انداختی تیر و هر صد خطاست	اگر هوشمندی یک انداز و راست ایها ۴ دارد: ۱ صاف و مستقیم ۲ درست

۲ همه: فقط و تنها / تمام

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید فقط	مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی
همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو ببوشی تمام	همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی تمام

۳ گرفتن: در گرفتن / اثر کردن / شعله‌ور شدن / بازخواست کردن / آتش انداختن

میان‌گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس	زبان آتشینم هست، لیکن در نمی‌گیرد اثر نمی‌کند
عشق آتش است و در دل دیوانه در گرفت شعله‌ور شدن	برق جمال شمع به پروانه در گرفت آتش انداختن
به حرص ار شربتی خوردم، مگیر از من که بد کردم ... ایراد نگیر - بازخواست کردن	

۴ تا: مراقب باش / برای این که / تا هنگامی که / باید دید / که

با بر سر سبزه تا به خواری ننهی مراقب باش	کاین سبزه ز خاک لاله‌روی رسته است
بفرمود تا نامداران همه که	نشستند با شاه بر خوان همه
تا رفتنش بینم و گفتنش بشنوم برای این که	از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم
تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل باید دید	باری به غلط صرف شد ایام شبابت
کشیدند می تا جهان تیره گشت تا هنگامی که	سر می‌گساران ز می خیره گشت

۵ ساختن: قصد کردن / نواختن / مدارا و سازش / بنا کردن

خَلَد گر به پا خاری، آسان بر آید / چه سازم به خاری که در دل نشیند
 زهره سازی خوش نمی سازد، مگر عودش بسوخت / ^{پلونه مدارا کنم}
 اگر جنگ سازید، یاری کنیم / ^{نمی نوازد}
 به پیش سواران، سواری کنیم / ^{قصد جنگ کردن}

۶ نمودن: نشان دادن / به نظر رسیدن / کردن

لَذت هستی نمودی نیست را / عاشق خود کرده بودی نیست را
 به صورت گرچه تلخی می فرایی / ^{نشان دادی}
 جان دادن و عشق او خریدن / نهانم کام جان شیرین ^{شیرین می کنی} نمایشی
 سود است و تو را زیان ^{نماید} / ^{برای تو زیان به نظر می رسد}

۷ گشتن: شدن / دگرگون شدن / روی گردان شدن / چرخیدن

سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش / زمی از دیربیهشت، گشته بهشت برین
 دل هم چو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی / ^{شده است}
 بدان کوش تا به هر محالی از حال و نهاد خویش ^{دگرگون نشود} بنگردی. / ^{بهر فر}
^{برنگردی = روی گردان نشوی}

۸ اندیشیدن: ترسیدن / نگرانی / فکر کردن

نباشم بدین محضر اندر گوا / نه هرگز براندیشم از پادشا
 دل رستم از غم پر اندیشه شد / ^{هرگز از پادشاه نمی ترسم}
^{نگران شد}

۹ چون: زیرا / چون که / وقتی که (اگر) / چگونه / مانند

من که از آتش دل چون خم می در جوشم / مهر بر لب زده، خون می خورم و خاموشم
 گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد / ^{مانند}
 چون چشم تو دل می برد از گوشه نشینان / ^{پلونه}
^{چون که} آشنایی نه غریب است که دلسوز من است / همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست
 چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت / ^{وقتی که}

۱۰ که: چه کسی / بلکه / حرف اضافه «از» / آن که / چرا که

کم آواز هرگز نبینی خجل / جوی مشک بهتر که یک توده گل
 که گفتت برو دست رستم ببند / ^{از}
 از این پس به کنجی نشینم چو مور / ^{نه کسی}
^{زیرا که}

۱. زهره = ناهید = ونوس: در ادبیات نماد خنیاگر فلک و نوازندگی است.

آشنایی با ساختار جمله در شعر

۳

بخش

۱ پیوستگی در شعر

پیوستگی در شعر سه گونه است:

- الف) پیوستگی درون واژه‌ای (سر هم خواندن واژه)
 ب) پیوستگی بین دو بیت (موقوف‌المعانی)

الف) پیوستگی درون واژه‌ای

اگر شناخت درستی از نقش‌ها و معنای جمله نداشته باشیم ممکن است یک واژه را که اجزای آن، جدا از هم نوشته شده است، دو واژه فرض کنیم و در فهم شعر دچار ابهام شویم.
 به بیت زیر دقت کنید:

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار بگذارند و خم طرّه یاری گیرند
 در نگاه اول به نظر می‌رسد «مصلحت» نهاد و «دید» فعل جمله است. خوب می‌دانیم که «دیدن» فعل گذرا به مفعول است. اکنون بینیم مصلحت چه چیزی را دید؟! مصلحت «من آن است ...» را دید!!!

قطعاً «من آن است» نه مفعول است و نه یک جمله درست و کامل، زیرا «است» فعل سوم شخص است اما «من» اول شخص!

بنابراین نتیجه می‌گیریم که «دید» فعل نیست و باید با «مصلحت» سر هم خوانده شود.
 «مصلحت دید» از نظر دستوری صفت مفعولی مرکب مرخم است به معنی: مصلحت‌دیده = صلاح‌دیده
 مثالی دیگر:

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج^۱ که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
 معنی بیت: ای سرپرست حاجیان به من فخر نفروش (به مقام خود غرّه مشو) زیرا که تو فقط خانه (کعبه) را می‌بینی اما من صاحب‌خانه (خدای خانه) را می‌بینم.

اگر جمله پایانی شعر را این‌گونه معنی کرده باشید: «اما من خانه را خدا می‌بینم» برداشت ذهنی شما از نظر عقلی با دیدگاه شاعر مغایرت دارد. چون کسی که سنگ و آجر (کعبه) را خدا می‌بیند، همان «ملک‌الحاج» نماد افراد ظاهرپرست است نه حافظ، که شاعری با بصیرت و باطن‌بین است و فقط خدا را می‌بیند.
 پس «خانه‌خدا» یک واژه مرکب است و باید سر هم خوانده شود.

تذکره

در ترکیب وصفی مقلوب، صفت‌های پسین به جای این‌که بعد از اسم (موصوف) بیایند، پیش از اسم می‌آیند. مانند: «بزرگ‌مرد» به جای «مرد بزرگ» یا «بی‌بها ناسزاوار پوست» به جای «پوست بی‌بهای ناسزاوار» این ترکیب‌ها باید سر هم خوانده شوند تا درست و معنی‌دار باشند.

مثال:

خود بازکش خری است که از بند رسته است

ترکیب وصفی مقلوب (فم بازکش)

آن کس که هرزه گرد و پریشان علف بود

۱. ملک‌الحاج: سرپرست حاجیان

ب پیوستگی میان دو مصراع (موقوف المصارع)

گاهی در بعضی ابیات معنی دو مصراع به هم پیوسته و وابسته است، یعنی نمی توان هر مصراع را جداگانه یک جمله کامل در نظر گرفت، زیرا ممکن است جمله آغازشده در مصراع اول، تمام نشود بلکه در مصراع دوم کامل شود.

این تصور غلط را که «ابتدا باید مصراع اول معنی شود و سپس مصراع دوم» از ذهن خود پاک کنید، چون گاهی اوقات مصراع اول جمله کاملی نیست و باید مصراع دوم را در ادامه آن بخوانیم تا به جمله ای کامل و معنادار برسیم.

دقت داشته باشید که گاهی تمام مصراع اول به مصراع دوم وابسته است، گاهی فقط بخشی از مصراع اول.  به بیت زیر دقت کنید:

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور^۱ با خیال تو اگر با دگری پردازم

در بیت بالا عبارت «که بود عین قصور» وابسته به مصراع دوم است به این معنی: «صحبت حور نخواهم، زیرا اگر با خیال تو با دگری پردازم عین قصور بود.»  مثالی دیگر:

دلم به وسوسه اش رفته بود و تجربه ام در آستانه تردید پابه پا می کرد

حتماً متوجه شده اید که در این بیت «تجربه ام» معطوف به «دل» نیست، یعنی نمی توان گفت: «دل و تجربه ام به وسوسه اش رفته بود.»

چون اگر «تجربه» را نهاد جمله اول بدانیم، این پرسش مطرح می شود که: «چه چیزی / چه کسی» در آستانه تردید پابه پا می کرد؟ که البته مشخص نیست!

اما اگر «دل» را نهاد مصراع اول و «تجربه» را نهاد مصراع دوم بدانیم، به دو جمله مستقل ساده و معنی دار می رسیم.

دلم به وسوسه اش رفته بود و تجربه ام در آستانه تردید پابه پا می کرد

پ پیوستگی بین دو یا چند بیت (موقوف المعانی)

اگر دو یا چند بیت از نظر معنایی و دستوری به هم وابسته و مرتبط باشند، «موقوف المعانی» نام دارند. مانند:

خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست
کسی کاو هوای فریدون کند سر از بند ضحاک بیرون کند

دو رویه زیر نیش مار خفتن سه پشته روی شاخ مور رفتن
به نزد من هزاران بار بهتر که یک جو زیر بار زور رفتن

۱. قصور: اشتباه، کوتاهی

۲) شیوه بلاغی

اگر ارکان دستوری جمله (نقش‌های اصلی) در جای اصلی خود به کار نروند، «شیوه بلاغی» نام دارد؛ اما اگر در جایگاه اصلی خود قرار گیرند، «شیوه عادی» است.

معمولاً وقتی جمله به شیوه بلاغی بیان می‌شود، فکر می‌کنیم که شاعر سخن فلسفی و مهمی گفته است که از حد ادراک ما بالاتر است و در صورتی که لزوماً این طور نیست و شاعر فقط به ضرورت رعایت وزن شعر جای نقش‌ها را تغییر داده است. کاری که ما در شیوه بلاغی بایستی انجام دهیم، برگرداندن شعر (بیت) به شیوه عادی است و لازمه این کار تسلط کافی بر قواعد دستور زبان و شناخت نقش‌هاست.

◀ حالا با هم چند بیت را که به شیوه بلاغی بیان شده است، به شیوه عادی برگردانیم:

شیوه بلاغی:

ز کبرای خود آکند ^۱ آستین مرا	– نشان به نام خود ابلیس زد جبین مرا
نمی‌گرفت به هنگام اگر کمین مرا	– نچیده مانده و پوسیده بود میوه عشق
چراغ طینت ^۲ او طبع خوشه‌چین مرا	– بدل به صاعقه‌ای کرد و زد به خرمن شب

شیوه عادی:

– ابلیس، جبین (پیشانی) مرا به نام خود نشان زد و آستین مرا از کبرای خود آکند.
– اگر به هنگام، کمین مرا نمی‌گرفت، میوه عشق نچیده و پوسیده مانده بود.
– چراغ طینت او طبع خوشه‌چین مرا بدل بر صاعقه‌ای کرد و به خرمن شب زد.

۳) کاربرد «نه» در دستور تاریخی

در دستور تاریخی گاهی شاعران برای منفی کردن فعل جمله، حرف نفی «نه» را در جمله می‌آوردند و فعل را به شکل مثبت. برای فهم درست این جملات بایستی هنگام معنی کردن بیت، فعل جمله را منفی در نظر بگیریم.

مثال:

گر شاهدان^۳ نه دینی و دین می‌برند و عقل پس زاهدان برای چه خلوت گزیده‌اند؟

معنی بیت:

اگر شاهدان دنیا و دین و عقل نمی‌برند، پس زاهدان برای چه خلوت گزیده‌اند؟

بگیر ای جوان دست درویش پیر نه خود را بیفکن که دستم بگیر

معنی بیت:

ای جوان، دست درویش پیر را بگیر، خود را نیفکن که دستم بگیر.

۱. آکند: پُر کرد، انباشت

۲. طینت: سرشت، خوی

۳. شاهدان: زیارویان

❖ (۴) جابه‌جایی ضمیر (رقص ضمیر / جهش ضمیر) ❖

ضمایر شخصی پیوسته (م، ت، ش || مان، تان، شان) که در سه نقش (مضافاً الیه، مفعول و متمم) به کار می‌روند، گاهی در شعر فارسی بنا به ضرورت وزنی جابه‌جا می‌شوند و به واژه‌ای می‌چسبند که هیچ ارتباطی با آن ندارند. به این جابه‌جایی ضمیر، «جهش ضمیر» می‌گویند.

❖ مثال:

گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم ز جام وصل می نوشم، ز باغ عیش گل چینم

- اگر از دستم برخیزد که ...

بس که زهر زخم‌ها کاریش / بس که خونش رفته بود از تن ...

- بس که زهر زخم‌هایش کاری (بود) / بس که خون از تنش رفته بود ...

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

- اگر هزار دشمن قصد هلاکم کنند / اگر تو دوست من (هستی) از دشمنان باک ندارم.

تذکر

برای پیدا کردن جای اصلی ضمیر، کافی است ضمیر را در پایان واژه‌های همان مصراع یا همان جمله قرار دهید تا مطمئن شوید که کدام حالت مناسب‌تر است.

مثال:

بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز آن مبدا که کند دست طلب کوتاهم

حالا بیایید جای اصلی ضمیر «م» را در بیت بالا با هم مشخص کنیم:

(الف) آن مبدا که دست طلب (را) کوتاه کردم؟ (ب) آن مبدا که دست طلبم (را) کوتاه کند؟ ✓

(پ) آن مبدا که دستم طلب (را) کوتاه کند؟

* مطمئناً حالت (ب) را ترجیح می‌دهید.

❖ (۵) استفهام انکاری (پرسش منفی) ❖

در شعر فارسی، اغلب جمله‌هایی که در آن‌ها، به ظاهر، پرسشی مطرح می‌شود که نیاز به جواب ندارد و تنها برای دادن خبر یا دستور همواره با تأکید می‌آید، «استفهام انکاری» می‌گویند.

❖ مثال:

چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم؟ که لسان غیب خوش‌تر بنوازد این نوا را

- چه زخم ... دم؟ = نباید دم بزنم.

تهمت‌ن چنین داد پاسخ که نام چه پرسشی؟ کزین پس نبینی تو کام

- چه (چرا) نام پرسشی؟ = نباید نام بپرسی.

چه سازی و درمان این کار چیست؟ بر این رفته تا چند خواهی گریست؟

توضیح: در مصراع اول واقعاً بیان پرسش است (چه قصدی داری و درمان این کار چیست؟) اما در مصراع دوم استفهام انکاری دیده می‌شود (برای این رفته (مرده) نباید گریه کنی).

مفاهیم عاشقانه

۱

بخش

جاودانگی عشق

عشق همیشگی و جاودانه است، حتی با مرگ عاشق و معشوق نیز دنیای ما خالی از عشق نخواهد بود. عشق تنها سخنی است که در تمام دوران‌ها به یادگار می‌ماند. برخی معتقدند که آب حیات، خود جلوه‌ای از عشق و جاودانگی عشق است. هر چیزی ممکن است بگذرد و تمام شود، اما عشق جاودانه است. زمان، عمر و زندگی هم اگر تمام شود، عشق به پایان نخواهد رسید.

تا در زمانه باقی‌ست آواز باد و باران
می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها
آتش عشق به جان افتد و بیرون نرود
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
ثبت است بر جریده عالم دوام ما
یادگاری که در این گنبد دوار بماند
یعنی خلل‌پذیر نگردد بنای عشق
گفتند نکته‌ای ز دوام و بقای عشق
لیک مرگ عاشقان باشد حیات جاودانی
هرگز گمان مبر که مر او را فنا بود
عشق سرمایه بقای من است
عشق آتشی‌ست تا به ابد سرفراز و تیز
خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند
عشق است که جان جاودان است
در باغ می‌ماند ای دوست گل یادگار من و تو

وین نغمه محبت بعد از من و تو ماند
گویند مگو «سعدی»، چندین سخن از عشقش
تو میندار که مهر از دل محزون نرود
از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر
عشق و اساس عشق نهادند بر دوام
آن‌ها که نام آب بقا وضع کرده‌اند
گر حیات جاودان بی‌عشق باشد، مرگ باشد
آن را که زندگیش به عشق است، مرگ نیست
نیست نقصان مرا «حزین» از مرگ
هرگز گمان مبر که شود سرد عشق ما
نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل
عشق است که زنده دل از آیم
با این نسیم سحرخیز برخیز اگر جان سپردیم

🔗 نکته ۱ مضمون کدام بیت با ابیات دیگر تناسب ندارد؟

کز آتش درونم دود از کفن برآید
زنده می‌گردم من آشفته‌دل تا می‌کشد
دمی که در تو رسم، از هزار سال نکوتر
ز خاک نعره برآرم که مرحبا ای دوست

- ۱□ بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
- ۲□ کشتنش آب حیات عاشقان آمد، از آن
- ۳□ هزار سال اگر چند در فراق تو طی شد
- ۴□ هزار سال پس از مرگ من چو باز آیی

۲. تقابل عشق و عقل

تقابل عشق و عقل در واقع تضاد عقل و خرد است با دل، ناسازگاری تدبیر و استدلال است با احساس. عشق دو پادشاه‌اند که در یک اقلیم نمی‌گنجند و نتیجه این تعارض: (۱) عجز و ناتوانی عقل در برابر عشق (۲) ناکارآمدی عقل در رسیدن به مقصود (۳) عشق فراتر از عقل و استدلال و قیل و قال مدرسه است.

وین نیست یقین تو که در عین شکستی
خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن
عاقبتش با کار بیکاران چه کار؟
پشت پا زد بر سر آخر عقل دوراندیش را
از بحث و از جدال و ز تکرار فارغیم
چو شب‌نمی‌ست که بر بحر می‌کشد رقی
خرد دور شد، عشق فرزانه گشت
هیچ قبایی ندوخت در خور بالای عشق
چنان شده‌ست که فرمان عامل معزول
غوغا بود دو پادشه، اندر ولایتی
عشق داند که در این دایره سرگرداند
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
که در دست چوگان اسیر است گوی
که جای عقل نباشد دماغ (ذهن) عاشق مست
ور درآید عاشقی صد مرجبا
عشق می‌گفت به شرح آن چه بر او مشکل بود

عشق آمد و عقل از پی بیچارگیش رفت
بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
عشق بازی کار بیکاران بود
عشق آمد خانمان عقل را ویران کند
درسی که عشق داد، فراموش کی شود
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
دل زال یکباره دیوانه گشت
خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد
حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق
آن جا که عشق خیمه زند، جای عقل نیست
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
فرمان عشق و عقل به یک جای نشنوند
چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی
مکن ملامت دردی‌کشان باده‌پرست
گر درآید عاقلی، گو راه نیست
دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد
دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.

(ریاضی ۹۸)

بگذار که دل حل بکند مسئله‌ها را
طوفان نمی‌کند گوش تعلیم ناخدا را
که بسی دوست‌نما دشمن بدخواه بود
ایمن از وسوسه عقل زیان‌کار شدیم
مگر بلند شود دست و تازیانه عشق

❖ کدام بیت «فاقد» مفهوم بیت زیر است؟

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش

□ (۱) در کارگاه عشق است تدبیر عقل بیکار

□ (۲) عقل گوید که از عالم وحدت مگذر

□ (۳) نقد جان بر سر سولای جنون باختیم

□ (۴) به زور عقل گذشتن زخود میسر نیست

دعوت به امید

انسان به امید زنده است، به قول شاعر: «در نومییدی بسی امید است ...» آن جا که انسان گمان می کند همه چیز تمام است، روزگار به یاری او می آید و گشایش حاصل می شود. به مانند داستان حضرت یوسف علیه السلام که از چاه شب بیرون آمد و به عزیزی مصر رسید.

به وقت نومییدی امیدوارتر باش و نومییدی را در امید بسته دان^۱ و امید را در نومییدی.

که آب چشمه حیوان درون تاریکی ست
یوسف روز، به چاه شب یلدا بینید
از پس ظلمت دو صد خورشیده است
برآید پس از تیره شب آفتاب
زان که شام هجر را صبح وصالی در پی است
که از روز دراز است این شب کوتاه آستن
شب آستن است ای برادر به روز
چه مایه بود خواهد روشنایی

ز کار بسته میندیش^۲ و دل شکسته مدار^۳
همه شب های غم آستن روز طرب است
بعد نومییدی بسی امیدهاست
پس از تیرگی روشنی گیرد آب
ناامید از روشنی ای دل به تاریکی مباح
هزاران روشنی بینی از این یک ظلمت گیتی
دل از بی مرادی به فکرت مسوز
چه دانی کس پس تیره جدایی

چند تست ترکیبی

تست ۹۳ مفهوم آیه «تَعِزُّ مَنِ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنِ تَشَاءُ» با کدام بیت، متفاوت است؟

همه بیشکی تو بگاهی، همه کمی تو فزایی
نژند آن دل که او خواهد نژندش
عزیز تو خواری نبیند ز کس
گر عزیز جهان بود، خوار است

(۱) همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی
(۲) بلند آن سر که او خواهد بلندش
(۳) عزیزی و خواری تو بخشی و بس
(۴) آن که را با طمع سر و کار است

تست ۹۴ بیت زیر با کدام بیت تناسب مفهومی ندارد؟

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟
غافل از آن که خدا هست در اندیشه ما
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
چون تو به سلامتی غمی نیست
نگهدار و نگهبانش تو باشی؟

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟
(۱) مدعی خواست که از بیخ کند ریشه ما
(۲) گر هزاران دام باشد در قدم
(۳) با زخم من ارچه مرهمی نیست
(۴) چه باک آید ز کس آن را که او را

تست ۹۵ کدام گزینه مفهومی مشترک با بیت زیر دارد؟

وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای
چون صورت دیوار بماند ز تو خاموش
آن شادی ها که از غمت می بینم
از کم تر بندگان خود یاد کند؟
پای اوهام و پایه افکار

هیچ نقاش نمی بیند که نقشی برکشد
(۱) نقاش اگر این روی ببیند متحیر
(۲) در وهم نیاید و صفت نتوان کرد
(۳) در وهم کی آید که خداوند ملوک
(۴) تا به جایی رسی که می نرسد

۱. بسته دان: وابسته بدان

۲. میندیش: نترس

۳. دل شکسته مدار: کنایه از ناامید نباش

ستایش

۱۲

فارسی

مفاهیم کلیدی

- عجز و ناتوانی انسان در توصیف خداوند
- عزت و ذلت به دست خداست
- حمد و ستایش خداوند به امید مغفرت

ملکا، ذکر تو گویم

ملکا، ذکر تو گویم که تو پاک و خدایی

نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی

مفهوم: ذکر و تسبیح خداوند پاک / هدایت گر بودن خدا / «اهدنا الصراط المستقیم»

(۱) ای خالق که راهنمایی و ای قادری که خدایی را سزایی

که ره گم کردگان را رهنمایی است

(۲) از این عالم برون، ما را خدایی است

خدایی که روزی ده رهنماست

(۳) خدایی که بر بندگان پادشاست

رزاق بنده پرور و خلاق رهنما

(۴) دادار غیب دان و نگه دار آسمان

همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم

مفهوم: یاری جستن از خدا «ایاک نستعین» / فضل و رحمت الهی / فقط خداوند شایسته توحید

و ستایش است.

(۱) چون که بر درگاه او پرورده ام

رو به درگاه دگر ناورده ام

(۲) در راه تو می پویم، یاری ز تو می جویم

خالق تویی و باری، جز تو که کند یاری؟

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی

تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی

مفهوم: تنها خداوند حکیم، عظیم، بخشنده، مهربان و سزاوار ستایش است.

(۱) به خدایی سزا مر او را دان

شب و شبگیر رو مر او را خوان

(۲) همه بندگانیم و خالق یکی است

پرستش جز او را سزاوار نیست

(۳) ثنا و حمد بی پایان خدا را

که صنعش در وجود آورد ما را

(۴) خدا چون ز حکمت ببندد دری

ز رحمت گشاید در دیگری

(۵) وگر دردهد یک صلاهی گرم

عزایل (= شیطان) گوید نصیبی برم

(۶) من نکردم خلق تا سودی کنم

بلکه تا بر بندگان جودی کنم

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگی

نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

مفهوم: عجز و ناتوانی انسان از شناخت، درک و توصیف خداوند / بی همتا بودن خدا / «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»

(۱) نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم

نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

(۲) با تقاضای عقل و نفس و حواس

کی توان بود کردگار شناس؟

(۳) خود دست و پای فهم و بلاغت کجا رسد؟

تا در بحر (= دریاها) وصف جلالت کند شنا؟



- ۴) نه در ایوان قُربش وهم را بار
- ۵) پرتو نور سرادقات (= سراپرده‌ها) جلالش
- ۶) به قیاس درنگنجی و به وصف درنیایی
- ۷) عقل کلّی که از تو یافته راه
- ۸) اگرچه جان ما می پی برد راه
- ۹) کجا وصف تو داند کرد ادراک؟
- ۱۰) بر وصف تو دست عقل دانا نرسد
- ۱۱) نه ادراک در کُنه ذاتش رسد

همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی

﴿مفهوم: ذکر صفات حق تعالی / «الله نور السماوات و الارض»﴾

- نه با چون و چرایش عقل را کار
از عظمت ماورای فکرت دانا
متحیرم در اوصاف و جمال و روی و زیت
هم ز هیبت نکرده در تو نگاه
ولکن کُنه او را کی برد راه؟
که عاجز اوفتاد اندر کف خاک
و ادراک ضمیر جان بینا نرسد
نه فکرت به غور (= عمق) صفاتش رسد

همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بیوشی

﴿مفهوم: علام الغیوب و ستار العیوب بودن خدا/ عزّت و ذلّت به دست خداست. / ﴿عَزَّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذَلَّ مَنْ تَشَاءُ﴾﴾

﴿تَذَلَّ مَنْ تَشَاءُ﴾

مصراع اول:

- ۱) غیب‌دان و لطیف و بی‌چونی
- ۲) که را باشد چنین قدرت که داند این همه حکمت
- ۳) بر او علم یک دژه پوشیده نیست
- ۴) فعل‌هایی که ز ما دیدی و نپسندیدی

مصراع دوم:

- ۱) عزیزّی و خواری تو بخشی و بس
- ۲) دهی دین‌دار را خواری و دنیا‌دار را عزّت
- ۳) یکی را ز ماهی رساند به ماه
- ۴) یکی را همی تاج شاهی دهد
- ۵) یکی را دهد تاج و تخت بلند
- ۶) یکی را ز گردون دهد بارگاه
- ۷) یکی را به سر بر نهد تاج بخت
- ۸) یکی را ز ماه اندر آری به چاه
- ۹) هر که را حق عزیز می‌دارد
- ۱۰) هر که را کردگار کرد عزیز
- ۱۱) کلاه سعادت یکی بر سرش

- سترپوش و کریم و توابی (= توبه‌پذیر)
به جز دارنده دانی پیدایی پنهان‌دان؟
که پیدا و پنهان به نزدش یکی است
به خداوندی خود پرده بیوش ای ستّار

- عزیز تو خواری نبیند ز کس
عزیز توسست خوار ما، عزیز ماست خوار تو
یکی را ز مه اندر آرد به چاه
یکی را به دریا به ماهی دهد
یکی را کند خوار و زار و نژند
یکی را ز کیوان درآرد به چاه
یکی را به خاک اندر آرد ز تخت
یکی را ز چاه اندر آری به ماه
کی کند چرخ روزگار ذلیل
ن تواند زمانه خوار کند
گلیم شقاوت یکی در برش

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید

مگر از آتش دوزخ بُودش روی رهایی

مفهوم: ذکر توحید و ستایش خداوند با تمام وجود به امید رهایی از عذاب دوزخ

(۱) به فرمان رفته‌ام گاهی، سجودی کرده‌ام گاهی
(۲) خود نه زبان در دهان عارف مدهوش
(۳) تو را کل، زان همی‌گویم، ز توحید
(۴) این عبادت مایهٔ غفران ماست

نمی‌ارزد اگر گاهی، در آتش، خود مسوزانم
حمد و ثنا می‌کند که موی بر اعضا
مرا تا جان بود، توحید گویم
ناجی و کفارهٔ عصیان ماست

تقابل معنایی با:

ندارند از خدا امید غفران

چو فرزندان من کردند کفران

درس یکم

فارسی

۱۲

مفاهیم کلیدی

رزاق و ستار العیوب بودن خداوند
سکوت و رازداری عاشقانه

لزوم شکرگزاری خداوند
حیرت و سرمستی عاشقانه
بی‌خبری مدعیان از عشق

شکر نعمت

مَنْتَ خدای را، عَزَّ وَ جَلَّ، که طاعتش موجبِ قربت است و به شکر اندرش مزیدِ نعمت.

مفهوم: فرمانبری موجب قرب الهی است. / شکرگزاری خداموجب افزونی نعمت است. / «لَنْ شُكْرُكُمْ لَا زِيدَنَّكُمْ»

تا دهندت در حریم شاه، بار
قدم در نه، گرت هست استطاعت
نعمت افزون‌تر شود آن را که او شاکر بود
نعمت افزون دهد به نعمت‌خوار
کفر نعمت از گفت بیرون کند
بادی همه ساله در تنعم

(۱) چند روزی بندگی کن بنده‌وار
(۲) به طاعت قُرب ایزد می‌توان یافت
(۳) نعمت بسیار داری، شکر از آن بیارتر
(۴) حق نعمت شناختن در کار
(۵) شکر نعمت، نعمت افزون کند
(۶) تا شکر مزید نعمت آرد

هر نَفْسِ که فرو می‌رود، مُمدِّ حیات است و چون برمی‌آید، مُفَرِّجِ ذات. پس در هر نَفْسِ دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

مفهوم: لزوم شکرگزاری خدا به خاطر نعمت حیات و زندگی

پس به پاس این دو نعمت شکر حق گو دم‌بدم
صائب از شکر خدا غافل نشستن خوب نیست

(۱) هم حیات و هم نشاط آید ز هر دم بازدم
(۲) هست چون در هر نفس آماده صد نعمت تو را



از دست و زبان که برآید

مفهوم: عجز و ناتوانی انسان در شکرگزاری خدا

- ۱) روزی اگر صدهزار بار کنم شکر
- ۲) فضل خدای را که تواند شمار کرد؟
- ۳) نعمتت بار خدایا، ز عدد بیرون است
- ۴) نتوانیم و نیست هیچ شکی
- ۵) هرگز یکی ز صد نتواند سپاس تو
- ۶) گر بر تن من زبان شود هر مویی
- ۷) گر به هر مویی زبانی باشد
- ۸) گر هزارانم دهان، در هر یکی سیصد زبان

﴿اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾

مفهوم: لزوم شکرگزاری خداوند / کمی شکرگزاران واقعی

- ۱) هر چند نعمت ز عددها فراتر است
- بنده همان به که ز تقصیر خویش
- ورنه، سزاوارِ خداوندی‌اش

مفهوم: اقرار به کوتاهی و ناتوانی در پرستش خدا / توبه و طلب عفو و رحمت الهی

- ۱) چو ما را نیست جز تقصیر طاعت
- ۲) از این نوع طاعت نیاید به کار
- ۳) ندیدم باریاب آستان عفو، طاعت را
- ۴) عذر تقصیر خدمت آوردم
- ۵) عاکفان کعبه جلالش، به تقصیر عبادت معترف که «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوانِ نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

مفهوم: فراگیری نعمت، لطف و رحمت الهی

- ۱) خدایا رحمتت دریای عام است
- ۲) بیا که دوش، به مستی، سروش عالم غیب
- ۳) آدیم (= چرم) زمین سفره عام اوست
- ۴) چنان پهن خوانِ کرم گسترده
- ۵) در ضیافت خانه خوان نوالش (= لقمه) منع نیست
- ۶) ضامن رزق همه شد کردگار
- ۷) گرم نیست روزی ز مهر کسان

کز عهده شکرش به درآید؟

- باز بُود نعمت ز شکر من افزون
- یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد؟
- شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار
- شکر نعمت ز صدهزار یکی
- صد بار اگرچه بیش درآید بدین صد
- یک شکر تو از هزار نتوانی کرد
- شکر یک نعمت نگویی از هزار
- شکر نیکی‌ها نتوانم یکی گفت از هزار

- در بین بندگان عدد شاگردان کم است
- عذر به درگاه خدای آورد
- کسی نتواند که به جای آورد

- چه وزن آریم مُشتی کم‌بضاعت؟
- برو عذر تقصیر طاعت بیار
- در جرئت زدم، منت‌کش تقصیر گردیدم
- که ندارم به خدمت استظهار (= پشت‌گرمی)
- عاکفان کعبه جلالش، به تقصیر عبادت معترف که «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»

- وز آن جا قطره‌ای ما را تمام است
- نوید داد که عام است فیض رحمت او
- بر این خوان یغما چه دشمن، چه دوست
- که سیمرغ در قاف، روزی خورد
- در گشاده است و صلا در داده، خوان انداخته
- کار خدا را به خدا واگذار
- خدای است رزاق و روزی‌رسان

پرده ناموسي بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطاي مَنكَر نَبَرَد.

مفهوم: ستّار العیوب بودن خدا / روزی رسان بودن خداوند با وجود گناه بندگان

که ستّار عیب است بر جرم کار
تا بدین، بس عیب ما پوشیده‌ای
هم او پرده پوشد به آلاي (= نیکی‌ها) خود
روزی که رازها فتد از پرده بر ملا
به عصیان، در رزق بر کس نیست
که جُرم بیند و نان برقرار می‌دارد
کجا گیرد ز مردِ پُرخرد باز؟
گبر و ترسا وظیفه‌خور داری
به کفر رزق ز کافر خدا نمی‌گیرد

۱) به نام خطاپوش آمرزگار
۲) این قَدَر ارشاد تو بخشیده‌ای
۳) پس پرده بیند عمل‌های بُد
۴) یا رب به لطف خویش گناهان ما بیوش
۵) ولیکن خداوندِ بالا و پست
۶) خدایِ راست مسلّم بزرگواری و حلم
۷) ز کافر، او نگیرد رزق خود باز
۸) ای کریمی که از خزانه غیب
۹) کریم را ز طرف نیست چشم استحقاق

تقابل معنایی یا:

ایزد اندر رزق او کم می‌کند

هر که رو در فسق و عصیان می‌کند

درختان را به خَلعتِ نوروزی قبابِ سبزِ ورق در بر گرفته و اطفالِ شاخ را به قدومِ موسِمِ ربیعِ کلاه
شکوفه بر سر نهاده.

مفهوم: توصیف بهار و زیبایی‌های آن

وظیفه‌گر برسد مصرفش گل است و نبید (= شراب)
چمن ز عشق رخ یار، لاله افشان شد
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۱) رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
۲) بهار آمد و گلزار نورباران شد
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

مفهوم: همه پدیده‌های آفرینش در خدمت انسانند / نکوهش نافرمانی و غفلت انسان از یاد خدا

و افلاک را برای تو باشد همه مدار
چرخ و خورشید و مه گیتی‌نورد
تا میوه وجود تو کامل رسیده است
یک دم از رقدۀ (= خواب) غفلت به در آی
جان محیط بر لب ساحل رسیده است
مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش

۱) خورشید را برای تو باشد همه طلوع
۲) پاسبانان در و بام توانند
۳) صد پیرهن عرق گل خورشید کرده است
۴) همه بهر تو و تو بهر خدای
۵) تا گوهر وجود تو را نقش بسته است
۶) گفتم این شرط آدمیت نیست

در خبر است از سرورِ کاینات و مَفخَرِ موجودات و رحمتِ عالمیان و صَفَوَتِ آدمیان و تَتَمُّةُ دَورِ زمان،
محمّد مصطفی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

مفهوم: پیامبر ﷺ سرور و مایه افتخار موجودات و رحمت خدا بر جهانیان است.

مسجد او شد همه روی زمین
دعوتش بر کافران و مؤمنان، مطلق شده
ختم‌گردان راه دینی بر همه

۱) شد وجودش رحمه للعالمین
۲) بعثتش در دین شده اسباب فخر مسلمین
۳) رحمت للعالمینی بر همه

شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِئُ كَرِيمٍ
بَلَغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ

🔗 مفهوم: مدح و ستایش و توصیف پیامبر ﷺ

قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ
حَسُنْتَ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلُّوا عَلَيْهِ وَ آلِهِ

اسیران روز جزا را شفیع
نبی البرایا، شفیع الأمم^۳

۱) جهان را مطاع و خدا را مطیع
۲) کریم السجایا، جمیل الشیم

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

🔗 مفهوم: دل گرمی امت اسلامی به پشتیبانی پیامبر ﷺ / توکل

۱) دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن
۲) ای دل! آر سیل فنا بنیاد هستی برگند
۳) چه باک آید ز کس آن را که او را
۴) هزار دشمنم آر می‌کنند قصد هلاک
۵) در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
۶) گر هزاران دام باشد هر قدم
۷) هر که در سایه عنایت اوست
۸) در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطری ست
۹) به کوه قاف دارم از توکل پشت چون عنقا (=سیمرغ)
۱۰) مدعی خواست که از بیخ کند ریشه ما

هر که با نوح نشیند، چه غم از طوفانش؟
چون تو را نوح است کشتیان، ز طوفان غم مخور
نگهدار و نگهبانش تو باشی؟
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
گنهنش طاعت است و دشمن، دوست
می‌رود حافظ بی‌دل به توالی تو خوش
ندارد هیچ رهرو بر کمر زادی که من دارم
غافل از آن که خدا هست در اندیشه ما

هر گه که یکی از بندگان گنهگار پربشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق جَلَّ و علا بر دارد،
ایزد تعالی در او نظر نکند، بازش بخواند: باز اعراض فرماید. بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند.

🔗 مفهوم: لزوم توبه به درگاه خداوند و مداومت بر اظهار عجز و نیاز به درگاه حق

۱) دست چنین پیش که دارد که ما
۲) فروماندگان را به رحمت قریب

زاری از این بیش که دارد که ما
تضرع‌کنان را به دعوت مجیب

حق، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى فرماید: «يَا مَلَايِكَتِي قَدْ أَسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ عَفَرْتُ لَهُ»^۴
دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.
گرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده‌ست و او شرمسار

🔗 مفهوم: شرمساری و چشم‌پوشی خدا از گناه بنده / نهایت بخشش خداوند / خداوند تکیه‌گاه انسان است.

۱) قبول است اگرچه هنر نیستش

که جز ما، پناهی دگر نیستش

۱. او (پیامبر ﷺ) شفاعت‌کننده، فرمانروا، پیامبر، بخشنده، صاحب‌جمال، خوش‌اندام، خوشبو و دارای مهر و نشان پیامبری است.
۲. به واسطه کمال خود به مقامی والا رسید، با جمال نورانی خود، تاریکی‌ها را برطرف کرد، تمام صفات او زیباست. بر او و خاندانش درود بفرستید.
۳. او (پیامبر ﷺ) دارای خصلت‌های نیکو و عادت‌های زیباست، پیامبر مردمان و شفاعت‌کننده امت‌هاست.
۴. ای فرشتگانم، من از بنده خود شرم دارم، در حالی که او به جز من پناهی ندارد. پس او را آمرزیدم.

ز شرم خویش ببخشاید و جزا ندهد
تو گنهکار و خدا از رخ تو شرمزده
از تو گناه بی حد، وز دوست شرمساری

۲) نگر کرامت حق را که روسپاهان را
۳) کرم و لطف خدا را نتوان کرد قیاس
۴) از لطف دوست تا کی در غفلتی تو ای دل

عاکفانِ کعبه جلالش به تقصیرِ عبادت معترف که: ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ

 مفهوم: اقرار بنده به کوتاهی در عبادت خدا

عارفان از عبادت استغفار

۱) عاصیان از گناه توبه کنند

واصفانِ حلیه جلالش به تحیرِ منسوب که: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.

بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

گر کسی وصفِ او ز من پرسد

 مفهوم: حیرت عاشقانه / ناتوانی عاشق در توصیف معشوق

و آن که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای
کسی از بی نشان جوید نشان باز؟
که سبز کرد خموشی زبان سوسن را
کی در آید گنه (= اصل) ذاتش در صفات
هر چه گویم هزار چندین است؟
که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
موج را سوزد نفس در بحر بی پایان تو
وصف آن یاری که او را یار نیست؟

۱) هیچ نقاشیت نمی بیند که نقشی برکشد
۲) چو جانم بی نشان مانند از جهان باز
۳) ز هوش برد چنان حیرت تو گلشن را
۴) چون توانم کرد وصف روی او
۵) وصف خوبی او چه دانم گفت؟
۶) وصل خورشید به شب پره اعمی (= نابینا) نرسد
۷) چون سخن در وصف این حالت رسید
۸) گردش از وصف تو عاجز کلک «صائب» دور نیست
۹) من چه گویم یک رگم هشیار نیست

بر نیاید ز گشتگان آواز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

عاشقان گشتگان معشوق اند
ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز
این مدعیان در طلبش بی خبران اند

 مفهوم: جان بازی و پاک بازی عاشق / رازداری و سکوت عاشقانه / از خود بی خبر شدن در کسب معرفت

با سر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن
که عشق اول زبان زین لشکر خونخوار می گیرد
اولین پروانه اش مَهر لب اظهار بود
مهر خموشی زدند بر لب قایل (= گوینده)
سیلاب چون به بحر رسد می شود خموش
چو شمع سوخته آن به که بی سخن باشی
ز آن که خموش اند بندگان مقرب
مهر کردند و دهانش دوختند

۱) عشق بازی چیست؟ سر در پای جانان باختن
۲) به آه و ناله گفتم دل تهی سازم، ندانستم
۳) عشق در هر دل که شمع بی قرار بر فروخت
۴) دم نتوان زد به مجلسی که در آن جا
۵) از نارسیدگی است که صوفی کند خروش
۶) خموش «سایه» که فریاد بلبل از خامی است
۷) لاف تقرب مزین به حضرت جانان
۸) هر که را اسرار حق آموختند



۹) نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است
 ۱۰) به سوی او روم آن دم که می روم از خود
 ۱۱) آن که شد هم بی خبر، هم بی اثر
 ۱۲) آن خبر دارد از او کاو در حقیقت بی خبر گشت
 ۱۳) در مقامی که به یاد لب او می نوشند
 ۱۴) در دل شب خبر از عالم جانم کردند
 ۱۵) هر چیز که می بینی در بی خبری بینی
 ۱۶) واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب
 ۱۷) هر که را بی خبر افتاد ز پیمانۀ عشق
 ۱۸) مهرش به لب زند چو خال دهان یار

هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی
 ز خویش بی خبرم لبیک از او خبر دارم
 از میان جمله او دارد خبر
 وان اثر دارد که او در بی نشانی بی نشان شد
 سفلۀ آن مست که باشد خبر از خویش تنش
 خبری آمد و از بی خبرانم کردند
 تا با خبری والله او پرده بنگشاید
 چون ره تمام گشت، جرس بی زبان شود
 تو میندار که دیگر به خبر باز آمد
 آن را که می دهند ز اسرار آگهی

گفت: «به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دامنی پُر کنم هدیه اصحاب را. چون رسیدم، بوی گُل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!»

مفهوم: سُر و سرمستی عارفانه / مدهوشی عاشق

چون بدیدیم زبانی سخن از کار برفت
 که یاد خویش گم شد از ضمیرم

۱) صورت یوسف نادیده صفت می کردیم
 ۲) چنان پر شد فضای سینه از دوست

نگاه متن پژوهی

و آن که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای

هیچ نقّاش نمی بیند که نقشی برکشد

مفهوم: ناتوانی عاشق از توصیف معشوق / حیرت و سرمستی عاشقانه

چون صورت دیوار بماند ز تو خاموش

۱) نقّاش اگر این روی ببیند متحیر

نگاه حکمت گمان

گویند که بطلی در آب روشنائی ستاره می دید. پنداشت که ماهی است؛ قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت.

مفهوم: نكوهش افرادی که اسیر توهمات هستند.

دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنائی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

مفهوم: نكوهش بدبینی، تبلی و ناامیدی / نكوهش قیاس نابه جا

فرقشان هفتاد ساله راه بین

۱) صد هزاران این چنین اشباه بین

درس دوم

۱۲

فارسی

مفاهیم کلیدی

● رواج فساد در دستگاه حکومتی

● نابسامانی اوضاع جامعه

● فراگیری فساد در جامعه

● حاکمیت فقر در جامعه

مست و هشیار

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت

مست گفت: «ای دوست، این پیراهن است افسار نیست»

مفهوم: انتقاد از رفتار غیر انسانی محتسب

(۱) محتسب آن مرد را می‌زد به زور مست گفت ای محتسب کم کن تو شور

گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی»

گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره، هموار نیست»

مفهوم: نابسامانی اوضاع جامعه و فساد دستگاه حکومتی

(۱) آن قوم سرانند که زیر سر آن‌هاست سرگشتگی و بی‌سروسامانی ایران

گفت: «می‌باید تو را تا خانه قاضی بزم»

گفت: «رو، صبح آی، قاضی نیمه‌شب بیدار نیست»

مفهوم: غفلت و بی‌خبری مسئولان از اوضاع جامعه

(۱) تو شب در خواب مستی و مرا تا روز بیداری مخسب ایمن که من زین دیده بیدار می‌ترسم

(۲) به خواب اندر است ای برادر ستمگر چه غره شده‌ستی بدان چشم بازش؟

گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن‌جا شویم»

گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

مفهوم: بی‌عدالتی و رواج فساد در دستگاه حکومتی

(۱) با محتسب عیب مگوید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

(۲) ساقی اگر به رشوه دهی بوسه‌ای به شیخ فتوا توان گرفت به شرب مدام از او

(۳) زاهد از گوشه مسجد به سوی میکده رفت آه و افسوس که در شرع چه بی‌قانون شد

گفت: «تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب»

گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

مفهوم: تأکید بر تقدس مسجد / ناآگاهی ناظران احکام شرعی

(۱) چگونه راه نمایی؟ که خود گمی از راه چگونه حاکم شرعی؟ که فارغی ز احکام

(۲) مؤذن گریبان گرفتش که هین سگ و مسجد؟ ای فارغ از عقل و دین



گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان»

گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

مفهوم: رواج رشوه‌خواری در جامعه / احکام دینی با پول تغییر نمی‌کند.

- | | |
|--|--------------------------------------|
| ۱) آن سفلله‌ای که مُفتی و قاضی‌ست نام او | تا بود و تار جامه‌اش از رشوه و رباست |
| ۲) پای رشوت چو درآید به میان | دست دین بسته و حق محکوم است |
| ۳) ناخن و منقار شاهین از کجی گیرا بود | رشوت از مردم گرفتن بر کجی‌ها حجت است |
| ۴) رشوه گرفت محتسب و نرخ را فزود | از لقمه حرام در عیش باز کرد |

گفت: «از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون گنم»

گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز بود و تار نیست»

مفهوم: حاکمیت فقر بر جامعه

- | | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| ۱) گفت مست، ای محتسب بگذار و رو | از برهنه کی توان بردن گرو؟ |
| ۲) جز گونه‌های زرد و لبان سفیدرنگ | دیگر به شهر و دهکده، سیم و زری نماند |

گفت: «آکه نیستی کز سر درافتاد کلاه»

گفت: «در سر عقل باید، بی‌کلاهی عار نیست!»

مفهوم: اتهام بی‌آبرویی / ارزش انسان به عقل و خرد اوست نه به لباس و ظاهر زیبا.

- | | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| ۱) خرد باید اندر سر مرد و مغز | نباید مرا چون تو دستار نغز |
| ۲) از بی‌هنران شعله ادراک مجوید | این طایفه را طره دستار بلند است |
| ۳) بینش ظاهر غبار دیده باطن بود | خاک زن در چشم ظاهر تا به جان بینا شوی |
| ۴) بفزای قامت خرد و حکمت | مفزای طول پیرهن و پهنا |

تقابل معنایی با:

- | | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ⊖ غلط کردم نیفتم به فکر ظاهرآرای | به جای عقل در سر طره دستار بایستی |
|----------------------------------|-----------------------------------|

گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی‌خود شدی»

گفت: «ای بیهوده‌گو، حرف کم و بسیار نیست!»

مفهوم: نفس عمل گناه، زشت و ناپسند است نه مقدار آن.

- | | |
|------------------------------------|--|
| ۱) از خود برون شدی و عقلت رفته است | |
| در مذهب ما، خُرده و بسیار یکی است | |

گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مست را»

گفت: «هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست!»

مفهوم: فراگیر شدن فساد در کل جامعه

- | | |
|---------------------------------------|--|
| ۱) شه اگر باده‌کشان را همه بر دار زند | گذر عارف و عامی همه بر دار بود |
| ۲) گر حکم شود که مست گیرند | در شهر هر آن که هست، گیرند |
| ۳) محتسب بیهده گو منع مکن رندان را | کان که با شاهد و می نیست کدام است امروز؟ |
| ۴) در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم | هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه |

کارگاه متن پژوهی

از بهر تو صد بار ملامت بکشم

گر بشکنم این عهد، غرامت بکشم

مفهوم: ملامت کشی و وفاداری عاشق

(۱) ملامت را سپر سازیم بر خویش
(۲) نمی‌اندیشد از زخم زبان هر کس که مجنون شد
(۳) وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

ملامت عشق را تاج است و افسر
به خار و خس مقید سیل بی‌زنهار کی گردد؟
که در طریقت ماکافری است رنجیدن
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

مفهوم: بی‌خبری زاهدان از عشق حقیقی / نکوهش زاهدان ظاهرین / عدم توجه به مدعیان و منکران

(۱) نیست اهل زهد را آگاهی از اسرار عشق
(۲) ای که انکار کنی عالم درویشان را
(۳) زحمت ما می‌دهی، زاهد تو را با ما چه کار؟
(۴) عاشق و مستم برو ای زاهد خلوت‌نشین
(۵) هر که در آتش نرفت بی‌خبر از سوز ماست

نقد دین بی‌قیمت افتاده‌ست در بازار عشق
تو ندانی که چه سودا و سر است ایشان را
عقل و دین و زهد را با عاشق شنید چه کار؟
صومعه هرگز ندارم من به جای می‌کده
سوخته داند که چیست پختن سودای خام

ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد / ما دوباره سبز می‌شویم

مفهوم: تأکید بر امیدواری

(۱) نسوزد جان من یک‌باره در تاب
نخستین بار گفتش کز کجایی؟

که امیدت زَنَد گه‌گه بر او آب
بگفت از دار مُلکِ آشنایی

مفهوم: دلبستگی عاشق به آیین عشق‌ورزی

(۱) همی‌گوییم و گفته‌ام بارها
بگفت آن‌جا به صنعت در چه کوشند؟

بُود کیش من مهر دلدارها
بگفت آنده خرنده و جان فروشند

مفهوم: خریدن غم و اندوه عشق به قیمت جان / پاکبازی و جان‌فشانی عاشقانه

(۱) به جز اشک چشم و به جز داغ دل
(۲) داده‌ام جان که به‌دست آمده دامن غمش
(۳) مرا نصیب غم آمد، به شادی همه عالم
بگفتا جان‌فروشی در ادب نیست

نباشد به دست گرفتارها
نوبت توست دلا! جان تو و جان غمش
چرا که از همه عالم، محبت تو گزیدم
بگفت از عشق‌بازان این عجب نیست

مفهوم: پاک‌بازی و جان‌فشانی عاشق / عاشق مصلحت‌اندیش نیست.

(۱) گرم به هر سر مویی هزار جان بودی
(۲) رشته جان من سوخته بگسیخته باد
(۳) گر برود جان ما در طلب وصل دوست
(۴) بر آنم گر تو بازایی که در پایت کنم جانی
(۵) دوستان در هوای صحبت یار
(۶) سرنوشت عاشقان خوش‌تر پذیرد نقش خون

فدای جان و سرش کردم به جان و سرش
گر ز عشق سر زلفت ندهم جان همه شب
حیف نباشد که دوست، دوست‌تر از جان ماست
وزین کم‌تر نشاید کرد در پای تو قربانی
زر فشانند و ما سر افشانیم
زان پر پروانه را چون گل نگارین کرده‌اند



بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ / بگفت از دل تو می‌گویی، من از جان

مفهوم: ترجیح عشق راستین بر عشق‌های احساسی / عمیق بودن عشق

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟ / بگفت آن‌گه که باشم خفته در خاک

مفهوم: تنها مرگ درمان‌گر غم عشق است. / پایداری عاشق در عشق‌ورزی

(۱) شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر
(۲) آتش عشق تو از سینه من ننشیند
(۳) نه من آنم که بگیرم سر از خاک درت هرگز
(۴) چنان پڑ بود خواب من که ناید چشم من بر هم
(۵) تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
بگفت او آن من شد زو مکن یاد

مفهوم: غیرت عاشقانه / فراموشی معشوق ممکن نیست

(۱) هنوز در سر فرهاد شور شیرین است
چو عاجز گشت خسرو در جوابش
اگرچه رفت به تلخی و جان شیرین داد
نیامد بیش پرسیدن صوابش

مفهوم: عجز و ناتوانی خسرو در برابر زبان‌آوری فرهاد

به یاران گفت کز خاکی و آبی / ندیدم کس بدین حاضرجوابی

مفهوم: بی‌نظیر بودن فرهاد در حاضرجوابی

با محتسبم عیب مگوید که او نیز / پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

مفهوم: رواج فساد در بین مسئولان حکومتی

(۱) مجلس می، شیشه و پیمانه بسیار داشت
(۲) می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
(۳) من مستم و فارغ ز غم محتسب امروز
دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی

مفهوم: نکوهش ریاکاری / عدم تمکین به ناصحان ریاکار

(۱) واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند
(۲) این تقوی‌ام تمام که با شاه‌اهدان شهر
گفت مست: «ای محتسب، بگذار و رو
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم
از برهنه کی توان بردن گرو؟»

مفهوم: حاکمیت فقر بر جامعه

شعرخوانی: در مکتب حقایق

ای بی‌خبر، بکوش که صاحب خبر شوی / تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

مفهوم: دعوت به تلاش، ریاضت و کسب معرفت در سیر و سلوک عارفانه

(۱) بکوش ای گیا تا درختی شوی / به باغ امل نیک‌بختی شوی

می‌دهد بر سرفرازی نخل را پیراستن
درد دلی مگر دهد از دردسر فراغ
که زندگانی بی‌عشق، زندگانی نیست
هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی

۲) تا ششوی ممتاز در اصلاح کار خود بکوش
۳) در عشق کوش کز غم اسباب وارهی
۴) به عشق کوش، اگر حاصل از جهان طلبی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

 **مفهوم:** لزوم پیروی از پیر عرفانی برای رسیدن به مقام ارشاد

آمتی را مثال پیغمبر
گر نکردی کاملان را پیروی
کسب پیری می‌کند طفل از دبستان ادب
کادمی را بتر از علت نادانی نیست
برو به میکده، وز پیر دیر، همت خواه
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

۱) راهرو باش تا شوی رهبر
۲) در طریقت، عارف حق کی شوی؟
۳) حرمت پیران نگه دار ای جوان تا بر خوری
۴) داروی تربیت از پیر طریقت بستان
۵) و گر به سلسله عشق مبتلا شده‌ای
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

 **مفهوم:** ترک وجود مادی لازمه عشق‌ورزی و کمال است. / عشق مایه کمال و ارزشمندی است.

بیبا بگو که در این ره که را زیان کردند؟
تا راه بری به کیمیایی که مپرس

۱) مس وجود دهی، کیمیای عشق بری
۲) از مس وجود خود دمی بیرون آی
مصراع اول:

خیالش نقش می‌بندی رهاکن دل ز جان بگذر
کاو به ترک جان بگوید طالب جانان بود
تا ترک خود نگویی، هرگز خدا نیابی
چون ما به خدا، خدا نیابی
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
تا ترک خود و جمله خلائق نکنی

۱) هوای عشق او داری، هوای خویشتن بگذار
۲) مرد باید راهرو از پیش خود برخاسته
۳) ای خواجه در حجابی از خود صفا نیابی
۴) تا ترک خودی خود نگویی
۵) میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
۶) حقاً نرسی بدان که باید بررسی
مصراع دوم:

عشق را کیمیای جان بینی
گر این کمال نیابی، کمال نقصان است
دزه‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد
آن کس که یافت آگهی از کیمیای عشق
خورشید بس تابان شدم، دریای بی‌پایان شدم
مس ز خاصیت اکسیر، زر است
آن که رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی

۱) جان‌گذاری اگر به آتش عشق
۲) وجود آدمی از عشق می‌رسد به کمال
۳) من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه
۴) گو خاک تیره زر کن و سنگ سیاه سیم
۵) بودم ز مهرش دزه‌ای، بودم ز بحرش قطره‌ای
۶) عشق هرجا بود اکسیرگر است
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد

 **مفهوم:** نكوهش غفلت و دل‌بستگی به مادیات / ترک تعلقات دنیوی شرط خودشناسی است.

کی توانی که خویش بشناسی؟
ترک دنیا و شهوت است و هوس
خویش را در خویش پیداکن کمال این است و بس
ندارند کاری دل‌افکارها

۱) تو چنین بند شهوت و خور و خواب
۲) سرّ این کار هست این سه و بس
۳) گوهر خود را هویداکن، کمال این است و بس
۴) به شادی و آسایش و خواب و خور



گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد

مفهوم: کمال بخشی عشق الهی

۱) هر که او خاک پای عشق شود
۲) هُدهد جان چون بجهد از قفس
۳) منم ز عشق سر از عرش برتر آورده
۴) چون شبِ نیم اوفتاده بُدم پیش آفتاب
۵) «صائب» ز فیض جاذبه عشق عاقبت
یکدم غریق بحر خدا شو گمان میر

مفهوم: توکل و عشق به خداوند موجب ایمنی و عافیت است.

۱) این که از لغزش مستانه نمی اندیشد
۲) از دشمنی خلق جهان باک ندارد
۳) تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
۴) دم به دم سوخت اسیری که شکِ بیا نبود
۵) بر روی دست باد مراد است سیر من

تقابل معنایی با:

➔ به دوش توکل منه بار خود را
از پای تا سرت همه نور خدا شود

مفهوم: پاک بازی در راه عشق

۱) در پرتو نور خدا از ما و من گشتم جدا
۲) در ره کوی دوست بی سر و پا
۳) تو این پا و سرت از خویش کن دور
۴) سر و پایت بیفکن تا توانی
۵) باختم با پاکبازان عالم خاکی به خاک
۶) هر که بر دار فنا مردانه پشت پا زند

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

مفهوم: ضرورت خدانشناسی / خداجویی موجب کمال و کام یابی است.

۱) تا دیده دلم به جمال تو باز شد
۲) ذره ای درد خدا در دل، تو را
۳) هر کاو نظر کند به تو، صاحب نظر شود
بنیاد هستنی تو چو زیر و زبر شود

مفهوم: لزوم توکل و ایمان به خدا/ ناپایداری ضرر و زیان دنیوی

۱) سعدیا گر بکند سیل فنا خانه عمر
۲) گفتم ای عشق من از چیز دگر می ترسم

بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

عرش و کرسی بر او کنند سجود
می پرد از عشق به عرش مجید
به زیر پای سر نه فلک درآورده
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
با آفتاب ذره من هم رکاب شد
کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

می توان یافت که دل تکیه به جایی دارد
آن را که بود از طرف دوست حمایت
که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند
در به در گشت اسیری که توکل نکند
تا بادبان کشتی من از توکل است

ولی نعمت خویش کن کار خود را
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

شد ظلمتم نور و صفا، من عین نور انورم
دل و جان داده، پا ز سر کرده
که تا گردد سر و پایت همه نور
که بی سر باز دانی آن چه دانی
وز پی آن عالم اینک در قماری دیگرم
چون سر منصور مهر خویش بر بالا زند

زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

با بحر نور، جان «اسیری» است آشنا
بهتر از هر دو جهان، حاصل تو را
وان کش خبر شود، ز غمت بی خبر شود

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست
گفت آن چیز دگر نیست دگر هیچ مگو

گر در سـرت هوای وصال است حافظا باید که خاکِ درگه اهل هنر شوی

مفهوم: تواضع در برابر اهل فضل و دانش لازمهٔ رسیدن به مقصود است.

- (۱) گر کشم در دیده خاک پای مردان رهِت
(۲) به سـرّ جام جم آن‌گه نظر توانی کرد
- کام و کام منزل این راه را بینا شود
که خاک میکده کحل (= سرمه) بصر توانی کرد

آزمون (۷۱)

(فارغ از کشور ۹۹)

خموشی است هان، اولین شرط عشق
عاشقی دین من و بی‌خبری کیش من است
افروخته از شمع دل بی‌خبران است
از هستی خود هیچ خبردار نبودم
با وجودش ز من آواز نیاید که منم

(انسانی ۹۹)

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
بر کمی زن تا چو ماه عید روزافزون شوی
تو ز اندیشهٔ روزی چه پریشان شده‌ای؟
کز دهشت من پنجهٔ هم‌زور شود خشک
رزق خود را تو ز هر در چو گدا می‌طلبی

(فارغ از کشور انسانی ۹۹)

بیان دیگر مکن ای فیض جز اوصاف حالی
چون نشان یابد کسی از نور بی‌نام و نشان
خود نیاید بحر اوصاف تو در ظرف بیان
وهم را وسعت آن کو که کند میدانی

(فارغ از کشور ۹۸)

به هرچه رنج برد در دسر بیفزاید
نومید نگردی که خداوند کریم است
نژند آن دل، که او خواهد نژندش
می‌کند خاک برای همه کس جا خالی

(فارغ از کشور انسانی ۹۸)

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
کان را که خبر شد، خبری باز نیامد
از پی دل بشد و سوخته‌پر باز آمد
تا باخبری والله او پرده بنگشاید
چون ره تمام گشت، جرس بی‌زبان شود
تو مپندار که دیگر به خبر باز آمد

تفسیر ۴۵۱ کدام بیت، با بیت زیر ارتباط مفهومی دارد؟

«مگو سوخت جان من از فرط عشق

- (۱) هر گروهی بگزیدند به عالم دینی
(۲) بر بی‌خبری زن که چراغ حرم غیب
(۳) وقتی که شدم باخبر از سـرّ دهانش
(۴) تا خبر دارم از او، بی‌خبر از خویشتم

تفسیر ۴۵۲ بیت زیر با کدام بیت، قرابت مفهومی دارد؟

«ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

- (۱) سر به جیب فکر بر تا از فلک بیرون شوی
(۲) آسیای فلک از بهر تو سرگردان است
(۳) پیچیدن سرپنجهٔ من کار فلک نیست
(۴) آسمان است تو را ضامن روزی و ز حرص

تفسیر ۴۵۳ همهٔ ابیات با «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ» قرابت مفهومی دارند؛ به‌جز:

- (۱) تو را این وصف‌ها چون نیست خالی زن تن از گفتن
(۲) خیره گردد دیدهٔ دل در شعاع مهر ذات
(۳) اعرف دوران حدیث ما عرفناک چو گفت
(۴) در مجالی که کشد موکب اوصاف تو صف

تفسیر ۴۵۴ مفهوم آیه «تَعَزُّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذِلُّ مِنْ تَشَاءٍ» از کدام بیت، دریافت می‌شود؟ (فارغ از کشور ۹۸)

- (۱) خدای، کار چو بر بنده‌ای فرو بندد
(۲) صائب به گناه دو جهان از کرم او
(۳) بلند آن سر، که او خواهد بلندش
(۴) عزّت شاه و گدا زیر زمین یکسان است

تفسیر ۴۵۵ مفهوم ابیات زیر، با همهٔ ابیات تناسب دارد؛ به‌جز:

«ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز
این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند

- (۱) بنگر ای شمع که پروانه دگر باز آمد
(۲) هر چیز که می‌بینی در بی‌خبری بینی
(۳) واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب
(۴) هر که را بی‌خبر افتاد ز پیمانهٔ عشق



آزمون (۷۲)

(زبان ۹۷)

بیت زیر، با کدام بیت، قربان مفهومی دارد؟

از میان جمله او دارد خبر
بسی بی‌برگی اندر پیش گیرم
دایم خبر به خانه ز بازار می‌بریم
از بی‌خبران بگذر و در خانه ما باش
سفله آن مست که باشد خبر از خویشانش

آن که شد هم بی‌خبر هم بی‌اثر
۱) گر اکنون ترک کار خویش گیرم
۲) در دست ما ز مال جهان نیست خرده‌ای
۳) خواهی خبر از خانه به بازار نیفتد
۴) در مقامی که به یاد لب او می‌نوشتند

(زبان ۹۷)

بیت زیر، با کدام بیت، قربان مفهومی دارد؟

بر نیاید ز کشتگان آواز
ورنه ویرانه من قابل تعمیر نبود
که عشق اول زبان زین لشکر خونخوار می‌گیرد
در مشرب تو تلخی دریا شود لذیذ
دل را به نقد از همه کار جهان برآر

عاشقان کشتگان معشوق‌اند
۱) عشق برداشت ز کوچک‌دلی از خاک مرا
۲) به آه و ناله گفتم دل تهی سازم ندانستم
۳) خوش کن به شور عشق دهن تا چو ماهیان
۴) کار غیور عشق شراکت‌پذیر نیست

(تجربی ۹۷)

بیت زیر، با کدام بیت ارتباط مفهومی دارد؟

کان را که خبر شد خبری باز نیامد
کافر عشق بود گر نشود باده‌پرست
خبری از بر آن دلبر عیار بیار
یعنی که مجو در طلبش راه سلامت
اولین پروانه‌اش مهر لب اظهار بود

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند
۱) عاشقی را که چنین باده‌ش‌بگیر دهند
۲) خامی و ساده‌دلی شیوه جانبازان نیست
۳) در کوی وفا چاره به جز دادن جان نیست
۴) عشق در هر دل که شمع بی‌قراری برفروخت

(ریاضی ۹۷)

مفهوم بیت زیر، متناسب با کدام بیت است؟

کی خبر یابی ز جانان یک زمان؟
هر که رفت از هستی ما پاره‌ای با خویش برد
جان عزیز بر کف دست است گو بخواه
هر که فانی می‌شود موجود می‌دانیم ما
خبر عاشقی من برسانید به یار

تا نگردي بی‌خبر از جسم و جان
۱) در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند
۲) دل خود دریغ نیست که از دست من برفت
۳) دعوی هستی در این میدان دلیل نیستی ست
۴) یار گویند که دارد سر عاشق کشتن

(زبان ۹۶)

عبارات زیر، با کدام بیت قربان مفهومی دارد؟

گفت: به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را. چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

عاشقی سوخته‌خرمن چو زلیخا برخاست
تا به جوگان که درخواهد فتادن گوی دوست
چون بدیدیم زبان سخن از کار برفت
به مصر آ، تا پدید آیند یوسف را خریداران

هر کجا سروقدی چهره چو یوسف بنمود
۱) هر کسی بی‌خویشتن جولان عشقی می‌کند
۲) صورت یوسف نادیده صفت می‌کردیم
۳) تو با این مردم کوتاه‌نظر در چاه کنعانی

آزمون (۷۳)

(ریاضی ۹۵)

مفهوم کدام بیت با سایر ابیات تفاوت دارد؟

- ۱) قاصد ز برم رفت که آرد خبر از یار
 - ۲) آن که شد هم بی خبر هم بی اثر
 - ۳) خبر از درد ندارند طبیبان زنه‌ار
 - ۴) قاصد که تو را دید ندارد خبر از خود
- باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد
از میان جمله او دارد خبر
چاره زان جوی که کرده است چنین بیمارت
دیگر به من زار که آرد خبر تو؟

(هنر ۹۵)

بیت زیر، با کدام بیت تناسب مفهومی دارد؟

- «آن که شد هم بی خبر هم بی اثر»
- ۱) به سوی او روم آن دم که می روم از خود
 - ۲) چشمت غم آن زلف سیه روز ندارد
 - ۳) مست آمدم از میکده عشق تو بیرون
 - ۴) کسی ز فتنه آخر زمان خبر دارد
- از میان جمله او دارد خبر
ز خویش بی خبرم لیک از او خبر دارم
از ماتم همسایه در این خانه خبر نیست
تا واقف از این نکته شود بی خبری چند
که زلف و کاکل و چشم تو در نظر دارد

بیت «آن که شد هم بی خبر هم بی اثر» / از میان جمله دارد او خبر» با کدام گزینه قرابت مفهومی دارد؟

- ۱) در دل شب خبر از عالم جانم کردند
 - ۲) ای عشق شوخ بوالعجب آورده جان را در طرب
 - ۳) اگر از خویش نباشد خبرم نیست غریب
 - ۴) سوی ما از یار ما با آن که می آید خبر
- خبری آمد و از بی خبرانم کردند
آری در آ هر نیم شب بر جان مست بی خبر
در جهان هر که غریب است ز خویش چه خبر؟
ما در این ره خویشان را بی خبر افکنده ایم

(تجربی ۹۳)

مفهوم عبارت «واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک» با کدام بیت تناسب دارد؟

- ۱) مردی غریق گشته بحر تحیرم
 - ۲) تو در چاه تحیر مانده وز بهر خلاص تو
 - ۳) ز ماه خانگی آن را که دیده روشن نیست
 - ۴) وصل خورشید به شب پره اعمی (= نابینا) نرسد
- رندی غریب مانده به کوی قلندر
خیال او رسن در دست بر بالای چاه اینک
جلای دیده ز گل گشت ماهتاب خوش است
که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

مفهوم بیت «آن که شد هم بی خبر هم بی اثر» / از میان جمله او دارد خبر» از کدام بیت استنباط می شود؟

- ۱) تا کی خبر نشوی از حال خسته دلان
 - ۲) بده آن باده نوشین که ندارم سر خویش
 - ۳) ز عقل و جان و دین و دل به کلی بی خبر گردد
 - ۴) هر که دودی نرسیده است بدو ز آتش عشق
- گویا ز عدل ملک یکباره بی خبری
کان که از خویش کند بی خبرم خویش آن است
کسی کز سر این دریا سر مویی خبر دارد
از تب و تاب جگر سوختگانش چه خبر؟



آزمون (۷۴)

۴۶۶ تست عبارت «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.»

(هنر ۹۳)

در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته
می خورد بر خوان انعام تو نان خویشتن
دمی چند خوردیم و گفتند بس
در این سال ها کس نیاراست خوانی

با کدام بیت قربان مفهومی دارد؟

- ۱) در ضیافت خانه خوان نوالش (=لقمه) منع نیست
- ۲) پس تو را منت ز مهمان داشت باید بهر آنک
- ۳) دریغاکه بر خوان الوان عمر
- ۴) همانا که بی نعمت او به گیتی

(تجربی ۹۳)

وان اثر دارد که او در بی نشانی بی نشان شد
از این سر با خبر تردامن آمد
همراه چه حاجت سفر بی خبری را؟
نمی توان به قح ساخت بی خبر ما را

۴۶۷ تست بیت «آن که شد هم بی خبر هم بی اثر / از میان جمله او دارد خبر» با کدام بیت تناسب مفهومی دارد؟

- ۱) آن خبر دارد از او کاو در حقیقت بی خبر گشت
- ۲) کسی را گر شود گویا بیانش
- ۳) در دامن منزل نبود بیم ز رهن
- ۴) حریف باده آن چشم های مخموریم

(هنر ۹۴)

که روز غم به جز ساغر نگیرم
که باد خویش گم شد از ضمیر
ز بام عرش می آید صفیرم
جوان بخت جهانم گرچه پیرم

۴۶۸ تست مفهوم عبارت «گفت: به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را.

چون برسیدم، بوی کلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.» از کدام بیت دریافت می شود؟

- ۱) قرار ی بسته ام با می فروشان
- ۲) چنان پر شد فضای سینه از دوست
- ۳) من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
- ۴) قیدح پرکن که من در دولت عشق

(تجربی ۹۱)

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
دلی در وی برون درد و درون درد
هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد
بنهی قدم چو موسی گذری ز هفت دریا

۴۶۹ تست مفهوم عرفانی واژه «کرامت» در همه ابیات، به استثنای بیت یکسان است.

- ۱) چندان که زدم لاف کرامات و مقامات
- ۲) کرامت کن درونی دردپرورد
- ۳) با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
- ۴) چو بدین گهر رسیدی، رسد که از کرامت

(هنر ۹۱)

مگر اندر سخن آیی و بدانم که لب است
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
که هر سه وصف زمانه ست «هست» و «باید» و «بود»
هر چه گویم هزار چندین است

۴۷۰ تست مفهوم «گر کسی وصف او ز من پرسد / بی دل از بی نشان چه گوید باز؟» با همه ابیات، به استثنای بیت تناسب دارد.

- ۱) آن دهان نیست که در وصف سخن دان آید
- ۲) چون سخن در وصف این حالت رسید
- ۳) خدای را به صفات زمانه وصف مکن
- ۴) وصف خوبی او چه دانم گفت؟

آزمون (۷۵)

۴۷۱ تست مفهوم کدام بیت با توجه به آیه شریفه «تَعَزَّ مَنْ تَشَاءُ وَتَذَلَّ مَنْ تَشَاءُ» متفاوت است؟ (ریاضی ۹۰)

یکی را به دریا به ماهی دهد
مبادا که روزی درافتی به بند
یکی را ز مه اندر آرد به چاه
یکی را کند خوار و زار و نژند

- ۱) یکی را همی تاج شاهی دهد
- ۲) یکی را که در بند بینی مخند
- ۳) یکی را ز ماهی رساند به ماه
- ۴) یکی را دهد تاج و تخت بلند

عبارت «وظيفه روزی به خطای مَنگر نَبَرَد.» با کدام بیت ارتباط معنایی دارد؟ (زبان ۸۷)

- (۱) مهیا کنی روزی مار و مور
 (۲) ولیکن خداوند بالا و پست
 (۳) پرستار امرش همه چیز و کس
 (۴) چنان پهن خوان کرم گسَرد
 اگر چند بی‌دست و پای اند و زور
 به عصیان در رزق بر کس نیست
 بنی‌آدم و مرغ و مور و مگس
 که سیمِ مرغ در قاف روزی خورد
 به مضمون آیه شریفه «نِعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» در کدام بیت اشاره نشده است؟

(انسانی ۸۸)

- (۱) کلاه سعادت یکی بر سرش
 (۲) ادیم (= سفره) زمین سفرهٔ عام اوست
 (۳) یکی را به سر بر نهد تاج بخت
 (۴) گلستان کند آتشی بر خلیل
 گلیم شقاوت یکی در برش
 بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست
 یکی را به خاک اندر آرد ز تخت
 گروهی بر آتش بَرَد ز آب نیل
 بیت «این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند/ کان را که خبر شد، خبری باز نیامد» با مفهوم کدام بیت متناسب است؟

(ریاضی ۸۷)

- (۱) من نه کنون پا نهاده‌ام به خرابات
 (۲) دم نتوان زد به مجلسی که در آنجا
 (۳) واسطه را با تو هیچ رابطه‌ای نیست
 (۴) پردهٔ تن را به دست شوق دریدیم
 بر سر این کوچه بوده‌ام ز اوایل
 مهر خموشی زدند بر لب قایل (= گوینده)
 کس به وصال تو چون رسد به وسایل
 تا نشود در میان ما و تو حایل
 بیت «چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشیمان؟/ چه باک از موج بحر آن را که باشد»

(زبان ۸۷)

- نوح کشتییان؟» با کدام بیت ارتباط معنایی ندارد؟
 (۱) هم گلستان خیالم ز تو پُر نقش و نگار
 (۲) در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
 (۳) در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست
 (۴) مدعی خواست که از بیخ کند ریشهٔ ما
 هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش
 کرده‌ام خاطر خود را به تمتای تو خوش
 می‌رود حافظ بی‌دل به تولاوی تو خوش
 غافل از آن‌که خدا هست در اندیشهٔ ما

آزمون (۷۶)

بیت «این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند/ کان را که خبر شد، خبری باز نیامد» با همهٔ ابیات، به‌غیر از بیت تناسب معنایی دارد.

(هنر ۸۶)

- (۱) گر برود جان ما در طلب وصل دوست
 (۲) هر که را اسرار حق آموختند
 (۳) نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است
 (۴) کسی را در این بزم ساغر دهند
 حیف نباشد که دوست، دوست‌تر از جان ماست
 مهر کردند و دهانش دوختند
 هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی
 که داروی بی‌هوشی‌اش در دهند

مفهوم آیه شریفه «نِعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» با کدام بیت متناسب است؟ (هنر ۸۶)

- (۱) آن‌که را کردگار کرد عزیز
 (۲) آن‌که خود را شناخت نتواند
 (۳) آن‌که عیب تو گفت، یار تو اوست
 (۴) آن‌که را با طمع سروکار است
 نتواند زمانه خوار کند
 آفریننده را کجا داند؟
 وان‌که پوشیده داشت، مار تو اوست
 گر عزیز جهان بوَد خوار است



۴۷۸ تست «آن را که خبر شد، خبری باز نیامد» با همه ابیات، به جز بیت قربان مفهومی دارد. (تجرب ۸۵)

- ۱) محرم این هوش جز بی هوش نیست
 ۲) سخن مانند از تو همی یادگار
 ۳) کسی را در این بزم ساغر دهند
 ۴) از تن دوست در سرای مجاز
- مر زبان را مشتری جز گوش نیست
 سخن را چنین خوارمایه مدار
 که داروی بی هوشی اش در دهند
 جان برون آید و نیاید راز

۴۷۹ تست کدام بیت با متن «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده، پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد» ارتباط

(زبان ۸۴)

- ۱) باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
 ۲) ولیکن خداوند بالا و پست
 ۳) ادیم (= سفره) زمین سفره عام اوست
 ۴) دوگونش (= دنیا و آخرت) یکی قطره از بحر علم
- در باغ لاله روید و در شوره زار خس
 به عصیان در رزق بر کس نیست
 بر این خون یغما (= سفره ای برای همه) چشمت چشمت
 گنه بیند و پرده پوشد به حلم

۴۸۰ تست ابیات زیر در چه قالبی سروده شده است و نماد «عاشق واقعی» کدام است و ویژگی بارز

(هنر ۸۳)

- «ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز
 این مدعیان در طلبش بی خبران اند»
- ۱) قطعه - پروانه - صبر و سکوت
 ۲) دو بیتی - مرغ سحر - ذکر و سجود
 ۳) رباعی - پروانه - سوز و گداز عاشقانه
 ۴) دو بیتی - مرغ سحر - شکر و مستی
- کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
 کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

آزمون (۷۷)

۴۸۱ تست مفهوم کدام بیت با ابیات دیگر، متفاوت است؟

- ۱) تا گوهر وجود تو را نقش بسته است
 ۲) ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
 ۳) یک عمر غوطه در جگر خاک خورده ام
 ۴) صد پیرهن عرق گل خورشید کرده است
- جان محیط بر لب ساحل رسیده است
 تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
 تا ریشه ام به اشک ندامت رسیده است
 تا میوه وجود تو کامل رسیده است

۴۸۲ تست همه ابیات زیر اشاره به «ناتوانی انسان از شناخت خداوند» دارند؛ به جز (ک) (شناسی) (اشد ۹۰)

- ۱) اگرچه جان ما می پی برد راه
 ۲) با تقاضای عقل و نفس و حواس
 ۳) هرچه را «هست» گفتی از بن و بار
 ۴) نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم
- ولکن گنه او را کی برد راه؟
 کی توان بود کردگار شناس؟
 گفتی او را شریک، هُش می دارا!
 نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

۴۸۳ تست مفهوم عبارت «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا

(فارغ از کشور ۸۸)

- کشیده» به مفهوم کدام بیت نزدیک است؟
- ۱) از سفله خواه هیچ زنهار
 ۲) روزی ز خزانه کسی خواه
 ۳) گر ترک طمع کنی، نباشد
 ۴) نی محنت عشق دیده هرگز
- کاتلس نشود پلاس هرگز
 کاو را نبود مکاس (= چانه زدن) هرگز
 ای دل ز گست هراس هرگز
 نی جور بتان کشیده هرگز

بیت «چه غم دیوار اَمّت را که دارد چون تو پشتیبان؟ / چه باک از موج بحر آن را که باشد

(ریاض ۸۷)

نوح کشتیبان؟» با کدام گروه ابیات، مفهومی مشترک دارد؟
 الف) گر هزاران دام باشد در قدم
 ب) دست در دامن مردان زن و اندیشه مدار
 ج) از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
 د) هر دلی کز قیل شادی او شاد بود
 ه) هر که در سایهٔ عنایت اوست
 و) نه غم و اندیشهٔ سود و زیان
 ز) چون عنایات بود با ما مقیم
 ۱) الف - ب - ج ۲) د - ج - ب ۳) ه - و - ز ۴) ه - الف - ز

در عبارت «هر که که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جلا و علا - بردارد، ایزد تعالی در او نظر نکند، باز بخواند؛ باز اعراض فرماید. بار دیگرش به تضرّع و زاری بخواند. حق، سبحانه تعالی فرماید: ﴿يَا مَلَأَيْكُنِي قَدْ اسْتَحْيَيْتَ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ﴾» به کدام عامل در پذیرش درخواست بندهٔ خطاکار، تکیه شده است؟ (هنر ۸۷)

۱) مداومت بر انابت و استغفار
 ۲) قصد انابت به امید اجابت
 ۳) همراهی و دل‌سوزی ملائک با بندهٔ خاطی
 ۴) اظهار تنهایی و بی‌یاوری بندهٔ خطاکار

آزمون (۷۸)

بیت «من نکردم خلق تا سودی کنم / بلکه تا بر بندگان جودی کنم» با مفهوم کدام بیت

(زبان ۸۵)

قرابت معنایی دارد؟
 ۱) عشق، دریایی کرانه ناپدید
 ۲) نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی
 ۳) تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
 ۴) زشت باید دید و انگارید خوب
 کی توان کردن شنا، ای هوشمند؟
 نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
 تو نمایندهٔ فضل، تو سزاوار ثنایی
 زهر باید خورد و انگارید قند

مفهوم عبارت «باران رحمت بی‌حساب همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریغ همه‌جا کشیده» از کدام گزینه دریافت می‌شود؟

(فارغ از کشور ۸۳)

۱) ره نمایی و رهنمایت نه
 ۲) هم نوازش و هم نوازش نه
 ۳) همه جای و هیچ جای نه
 ۴) بر تو پوشیده نیست راز کسی

مفهوم عبارت «گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را؛ چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.» به مفهوم کدام گزینه نزدیک‌تر است؟

(ریاض ۸۳)

۱) تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.
 ۲) عصا تاکی به قدرت او شهد فایق شده.
 ۳) واصفان حلیهٔ جمالش به تحیر منسوب که «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ».
 ۴) عاکفان کعبهٔ جلالش به تقصیر عبادت معترف که «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ».



﴿تفسیر ۴۸۹﴾ مفهوم حدیث قدسی «یا مَلَايَكَتِي قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِی وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ»

(زیاضی ۸۱)

در کدام گزینه آمده است؟

- ۱) قبول است اگرچه هنر نیستش
- ۲) تواضع کند هوشمند گزین
- ۳) تو را تا دهن باشد از حرص باز
- ۴) اگر میرم امروز در کوی دوست
- که جز ما پناهی دگر نیستش
- نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین
- نیاید به گوش دل از غیب راز
- قیامت زخم خیمه پهلوی دوست

﴿تفسیر ۴۹۰﴾ مفهوم حکایت زیر از کدام گزینه دورتر است؟

«گویند که بطی در آب روشنایی می‌دید. پنداشت که ماهی است. قصدی می‌کرد تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی، و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.»

- ۱) قیاس نابه‌جا
- ۲) گمان و تصوّر ناروا
- ۳) اعتماد به تجربه نادرست
- ۴) خیال‌پردازی

آزمون (۷۹)

(زبان ۹۹)

﴿تفسیر ۴۹۱﴾ کدام بیت با بیت زیر، قرابت مفهومی دارد؟

- «زاهد ظاهر پرسست از حال ما آگاه نیست»
- ۱) زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار
- ۲) گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
- ۳) بر من آسان است اگر صد پاره سازم دل ز درد
- ۴) زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
- در حق ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست»
- که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست
- شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
- پیش بی‌دردان گریبان پاره‌کردن مشکل است
- عاقلاً مکن کاری کاورد پشیمانی

(زبان ۹۹)

﴿تفسیر ۴۹۲﴾ مفهوم کدام بیت با بیت زیر، یکسان نیست؟

- «با محتسبم عیب مگویند که او نیز»
- ۱) ز سنگ محتسب شهر، غم مخور ساقی
- ۲) مجلس می‌شیشه و پیمانۀ بسیار داشت
- ۳) می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
- ۴) صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
- پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است»
- سپرده‌ایم به پیر مغان سبوی تو را
- هیچ‌کس چون محتسب مستانه نشکست و نریخت
- چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند
- تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش

(زبان ۹۹)

﴿تفسیر ۴۹۳﴾ کدام بیت با بیت زیر، قرابت مفهومی دارد؟

- «گرم به هر سر مویی هزار جان بودی»
- ۱) ای تن اگر بی‌دلی سر ز کمندش مپیچ
- ۲) ای دل نگفتمت که ز زلفش عنان بتاب
- ۳) طره مشکین نباشد بر رخ جانان غریب
- ۴) رشته جان من سوخته بگسیخته باد
- فدای جان و سرش کردمی به جان و سرش»
- وی دل اگر عاشقی روی ز مهرش متاب
- کآهنگ چین خطا بود از بهر مشک ناب
- زان که نبود سنبیل سیراب در بستان غریب
- گر ز عشق سر زلفت ندهم جان همه شب

(فارغ از کشور ۹۸)

همه ابیات با یکدیگر قرابت مفهومی دارند: به جز:

آن که از دست ملامت به فغان می آید
چو اسماعیل باید سر نهادن روز قربانی
که راه کوی شیرین را ز سر باید قدم کردن
جان در طمع لعل شکرخای تو افتاد

۱) گو برو در پس زانوی سلامت بنشین
۲) مترس از جان فشانی گر طریق عشق می پویی
۳) زبان نیشه با فرهاد گفتا در دم رفتن
۴) دل در طلب خنده شیرین تو خون شد

(فارغ از کشور ۹۷)

بیت زیر با کدام بیت، قرابت مفهومی دارد؟

بگفت از عشق بازان این عجب نیست
برچیده باد سفره احسان زندگی
اینجا تن ضعیف و دل خسته می خرد
زان پر پروانه را چون گل نگارین کرده اند
گویی این حرمان درمان سوز نفرین کرده اند

«بگفتا جان فروشی در ادب نیست
۱) دست طمع کشیده ام از خوان زندگی
۲) کس عاشقی به قوت بازو نمی کند
۳) سرنوشت عاشقان خوشتر پذیرد نقش خون
۴) عشق را یارای وصلی نیست ورنه عشق نیست

آزمون (۸۰)

(فارغ از کشور ۹۷)

بیت زیر، با کدام بیت، قرابت مفهومی دارد؟

پای بر فرق فرقدان بینی
رنج تا بر تنت ننهی کی شود جان جفت ناز
ترسم ننهی تو پای بر خس
گوییم جان ندارد تا دل نمی سپارد
اینجا پیاده پیش بود از سواره ها

«هم در آن پابرنه جمعی را
۱) پای اگر در راه ننهی کی شود منزل به سر
۲) جان در قدمت کنم ولیکن
۳) پایی که درنیاید روزی به سنگ عشقی
۴) پستی دلیل قرب بود در طریق عشق

(زبان ۹۳)

بیت «گفت باید حد زند هشیار مردم، مست را / گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست» با کدام بیت تناسب مفهومی دارد؟

سخن مست تو بر مست مگیر
که خورد بادهات و سنگ به جام اندازد
گذر عارف و عامی همه بر دار بود
هشیار که بی ادب بود مستش گیر

۱) مست گوید همه بیهوده سخن
۲) باده با محتسب شهر ننوشی حافظ
۳) شه اگر باده کشان را همه بر دار زند
۴) مست ار ادبی نمود هشیارش دان

(زبان ۹۱)

همه ابیات، به استثنای بیت با یکدیگر تناسب معنایی دارند.

چو گرمی از تو می بینم چه باک از خصم دم سردم؟
وز این کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی
سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست
جان است و بهای یک نظر نیست
«بی عدالتی و وضع نابسامان دستگاه حکومت»

۱) تو خوش می باش با حافظ بروگو خصم جان می ده
۲) برآنم گر تو بازایی که در پایت کنم جانی
۳) من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود؟
۴) من درخور تو چه تحفه آم؟
شاعر در همه بیت ها، به جز بیت به «بی عدالتی و وضع نابسامان دستگاه حکومت» اشاره کرده است.

(تجربی ۸۲)

گفت والی از کجا در خانه خمار نیست؟
گفت در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست
گفت جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست
گفت رو، صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست

۱) گفت نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم
۲) گفت آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه
۳) گفت مستی، زآن سبب افتان و خیزان می روی
۴) گفت می باید تو را تا خانه قاضی برم



آزمون (۱۳۰)

✓ تست ۶۹۶ مفاهیم «ناپایداری دنیا - دعوت به صداقت - بی‌قراری عاشق - صفای باطن» به ترتیب،

از کدام ابیات دریافت می‌شود؟

- الف) روی در مسجد و دل ساکن خمار چه سود؟
 ب) شب‌های بی‌توام شب‌گورست در خیال
 ج) چنان نورانی از فرّ عبادت
 د) زمانه را چو شناسی که چیست عادت او
- ۱) د، الف، ب، ج ۲) د، ب، الف، ج ۳) ب، الف، ج، د ۴) ب، ج، الف، د

✓ تست ۶۹۷ رباعی زیر با کدام بیت قربان مفهومی دارد؟

- «آنان که محیط فضل و آداب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برون
- ۱) حدیث از مطرب و می‌گوی و راز دهر کم‌تر جوی
 ۲) راز درون پرده ز رندان مست پرس
 ۳) ز دست بخت گران خواب و کار بی‌سامان
 ۴) راز «حافظ» بعد از این ناگفته ماند

✓ تست ۶۹۸ مفهوم همه ابیات، به جز بیت یکسان است.

- ۱) ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب
 ۲) آن‌که پر نقش زد این دایره مینایی
 ۳) زین دایره مینا خونین جگرم، می‌ده
 ۴) حدیث از مطرب و می‌گوی و راز دهر کم‌تر جوی

✓ تست ۶۹۹ بیت «هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست / دل افسره غیر از آب و گل نیست» با

(فارغ از کشور اختصاصی انسانی ۸۷)

- ۱) بی‌اثر مهر چه آب و چه گل
 ۲) نبرد آینه از آینه هرگز زنگار
 ۳) هر کاو شراب عشق نخورده‌ست و گرد درد
 ۴) خاک آدم که سرشتند غرض عشق تو بود

✓ تست ۷۰۰ «سخن کز سوز دل تابی ندارد / چکد گر آب از آن، آبی ندارد» یعنی

(اختصاصی انسانی ۸۲)

- ۱) فصاحت و شیوایی سخن بیش از هر چیز به حرارت باطن و عمق اندیشه و احساس‌گوینده بستگی دارد.
 ۲) بلاغت و رسایی سخن به مهارت سخنور در انتخاب موضوع، ارتباط دارد.
 ۳) سخن فصیح آن است که گوینده با آرایه‌های ادبی آن را آراسته باشد تا مؤثر واقع شود.
 ۴) روانی سخن به سادگی و زیبایی ساختاری واژه‌ها بستگی دارد، نه آهنگ و سوز گفتار.

۴۴۴۰ مفهومی مشترک عبارت سؤال و گزینه (۴) ← اهمیت خودشناسی و توجه به اصالت ذات / خودشناسی مقدمه خداشناسی است.

مفهوم گزینه (۱) ← ستایش زیبایی معشوق و ترجیح آن بر زیبایی طبیعت

مفهوم گزینه (۲) ← توصیه به حفظ حرمت بزرگان

مفهوم گزینه (۳) ← دیرینگی سرمستی و عشق‌ورزی عاشق

۴۴۴۱ مفهومی مشترک بیت سؤال و گزینه (۳) ← طلب غم و اندوه و ناکامی برای شیطان

مفهوم گزینه (۱) ← فریادرس بودن خداوند

مفهوم گزینه (۲) ← توصیف خشم و فریاد جنگجویان

مفهوم گزینه (۴) ← توصیف خشم سپاهیان و فریاد پهلوانان

۴۴۴۹ مفهومی گزینه (۲) ← توبه و اشک ندامت، گناهان را پاک می‌گرداند.

مفهوم مشترک بیت سؤال و سایر گزینه‌ها ← طلب توفیق بندگی از خداوند و پاک شدن از گناهان

۴۵۰۰ مفهومی گزینه (۱) ← واگذار کردن ناله و زاری به روز جزا

مفهوم مشترک بیت سؤال و سایر گزینه‌ها ← امیدواری به عفو الهی در روز قیامت

۴۵۰۱ مفهومی مشترک بیت سؤال و گزینه (۴) ← دعوت به سکوت و رازداری عاشقانه

مفهوم گزینه (۱) ← تنها آیین عاشق، عشق‌ورزی و بی‌خبری است.

مفهوم گزینه (۲) ← بی‌خبری عاشقانه / مدهوشی عاشق

مفهوم گزینه (۳) ← بی‌خبری از خود در اثر خبردار شدن از یار

۴۵۰۲ مفهومی مشترک بیت سؤال و گزینه (۲) ← تمام هستی در خدمت انسان‌اند. / نکوهش غفلت

انسان

مفهوم گزینه (۱) ← توصیه به تفکر و تأمل / کم‌خواهی

مفهوم گزینه (۳) ← عزت نفس و بلندهمت

مفهوم گزینه (۴) ← نکوهش حرص و طمع و درخواست روزی از غیرخدا

۴۵۰۳ مفهومی گزینه (۱) ← دم نزدن از اوصاف الهی و پرداختن به اوصاف دنیایی

مفهوم مشترک سخن سؤال و سایر گزینه‌ها ← عجز و ناتوانی انسان در شناخت و ادراک خداوند

۴۵۰۴ مفهومی مشترک آیه شریفه سؤال و گزینه (۳) ← عزت و ذلت به دست خداست.

مفهوم گزینه (۱) ← تسلیم بودن در برابر خواست و اراده الهی

مفهوم گزینه (۲) ← امیدواری شاعر به کرم و بخشش خداوندی

مفهوم گزینه (۴) ← برابری اعتبار شاه و گدا پس از مرگ

۴۵۰۵ مفهومی گزینه (۱) ← جان‌فشانی و فداکاری عاشق

مفهوم مشترک شعر سؤال و سایر گزینه‌ها ← دعوت به سکوت و رازداری عاشقانه

۴۵۰۶ مفهومی مشترک بیت سؤال و گزینه (۴) ← از خود بی‌خبری در مقام کسب معرفت

مفهوم گزینه (۱) ← رسیدن به فقر و بی‌چیزی در صورت ترک تعلقات

مفهوم گزینه (۲) ← توصیف فقر و نیازمندی

مفهوم گزینه (۳) ← دعوت به رازداری و پنهان داشتن راز از بی‌خبران



- ۴۵۸ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۲) ← سکوت عاشقانه
گزینه (۱) ← عشق دل عاشق را سر و سامان می‌دهد.
گزینه (۳) ← شیرین شدن تلخی‌ها با عشق
گزینه (۴) ← ترک تعلقات دنیوی در راه عشق
- ۴۵۸ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۴) ← سکوت و رازداری عاشقانه
گزینه (۱) ← تأثیرگذاری عشق / ترک عشق ناممکن است.
گزینه (۲) ← پختگی عاشق جانباز / انتظار خبر از معشوق
گزینه (۳) ← تحمل دشواری راه عشق / ضرورت جانبازی در راه عشق
- ۴۵۹ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۳) ← جاودانگی عاشق در اثر فنا شدن در عشق
مفهوم گزینه (۱) ← سختی و رنج دوری از یاران
مفهوم گزینه (۲) ← پاکبازی و جان‌فشانی عاشق در برابر معشوق
مفهوم گزینه (۴) ← پاکبازی و جان‌فشانی عاشق در برابر معشوق جفاکار
- ۴۶۰ مفهوم مشترک عبارت سؤال و گزینه (۳) ← بی‌خبری و سکوت عاشقانه در اثر دیدار معشوق / حیرت عاشق
مفهوم گزینه (۱) ← جلوه‌گری معشوق موجب کشش عاشق است.
مفهوم گزینه (۲) ← هر کسی لیاقت و شایستگی عشق را ندارد.
مفهوم گزینه (۴) ← هر کسی لیاقت درک معشوق را ندارد.
- ۴۶۱ مفهوم گزینه (۳) ← بی‌خبری طیبیان از درد عشق و توصیه بر چاره‌جویی از معشوق
مفهوم مشترک سایر گزینه‌ها ← سرمستی از دیدار معشوق
- ۴۶۲ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۱) ← بی‌خبری عاشقانه
مفهوم گزینه (۲) ← توصیف شوخ‌چشمی و بی‌رحمی معشوق
مفهوم گزینه (۳) ← سرمستی و رسوایی عاشقانه
مفهوم گزینه (۴) ← فتنه‌انگیزی زیبایی‌های معشوق
- ۴۶۳ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۱) ← بی‌خبری عاشقانه
مفهوم گزینه (۲) ← طلب عشق و شور عاشقانه
مفهوم گزینه (۳) ← توصیف بی‌خبری و رنج غربت
مفهوم گزینه (۴) ← تظاهر به بی‌خبری با وجود خبردار بودن از معشوق
- ۴۶۴ مفهوم مشترک عبارت سؤال و گزینه (۴) ← حیرت و ناتوانی انسان صاحب‌نظر در شناخت و توصیف جمال حق.
- مفهوم گزینه (۱) ← گله و شکایت شاعر از سرگستگی و غربت و تنهایی
مفهوم گزینه (۲) ← گرفتاری عاشق در تحیر و نجات او توسط خیال یار
مفهوم گزینه (۳) ← دلخوشی و قانع بودن عاشق به تماشای نور مهتاب هنگام محروم بودن از جمال یار
- ۴۶۵ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۳) ← بی‌خبری عاشقانه در اثر کسب معرفت
گزینه (۱) ← گله از جور و جفای معشوق و بی‌خبری از حال عاشقان
گزینه (۲) ← میل به سرمستی و از خود بی‌خودی
گزینه (۴) ← حال عاشق را تنها عاشق می‌فهمد.